

فریدریش

هولدرلین

خسرو انیریا

Johann Christian

Friedrich Hölderlin

شاپور احمدی

ویرایش تازه

An die Rose

آشنایی

<http://www.kirjasto.sci.fi/holderli.htm>

شعرها به آلمانی

[Heimkunft - Projekt Gutenberg-DE](#) Friedrich Hölderlin - [SPIEGEL ONLINE](#)

http://hor.de/gedichte/friedrich_hoelderlin/

شعرها به انگلیسی

<http://www.poemhunter.com/best-poems/friedrich-holderlin/>

گرداننده به انگلیسی جیمز میشل Translated by James Mitchell

<http://allpoetry.com/Friedrich-Holderlin>

خسروانیاها 

خسروانیها

فریدریش هولدرلین

برگردان

شاپور احمدی

Susette Gontard

نما

شماره

نام

آشنایی / 8

1. پاتموس / 14

2. آشتیسوران / 46

3. نان و شراب / 72

4. آن گونه که روز تعطیلی / 92

5. بازگشت به زادبوم / 110

6. یادبود / 124

7. مموزین / 136

8. روزگاری که پسر بچه‌ای بودم... / 144

9. نکار / 154

10. سرود سرنوشت هیپریون / 162

11. سفر / 170

12. زمانی که ایزدان گام برمی‌داشتند... / 176

13. به ایزدمهر / 182

14. قاموس زندگی / 188

15. در میانگاه زندگانی / 194

16. بیرون زدن برای گردش / 200

17. به ایزدان سرنوشت / 204

18. اعصار زندگانی / 208

19. هیاهوی انسانی / 212

20. پاس داشتن / 216

21. برای زیمر / 220

همیز میکل گزارش / 224

(درباره‌ی ترجمه، یادداشتها، کسان و جاها در اساطیر یونانی)

نابور (همری) خداینامه / 240

خمر و لذت

آشنایی

آشنایی

فریدریش هولدرلین (1770-1843) در لافن Lauffen کنار رود نکار Neckar به دنیا آمد. پدرش، مدیریت صومعه‌ای محلی را به عهده داشت، و هنگامی که فریدریش دو ساله بود درگذشت، و چند سال بعد مادرش، یوهانا کریستین هولدرلین Johanna Christina Hölderlin، با شهردار نورتینگن ازدواج کرد. در چهارده سالگی هولدرلین به سرودن شعر روی آورد، و دوستان و آموزگاران‌ش در مدرسه آنها را می‌خواندند. سال 1788 به دانشگاه توپینگن وارد شد، و از آنجا در الهیات فارغ‌التحصیل شد. در این ایام با فریدریش ویلهلم هگل (1770-1831) دوست و در ستایش انقلاب فرانسه همدل و همزبان شد. در زیر نظام ستم‌پیشه‌ی وورتنبرگ، هولدرلین مخالفتش را با مضمونهای انتزاعی بیان کرد، و اساساً در آن دوره شعر رسانه‌ی جنبش به حساب می‌آمد.

هولدرلین در 1793 با فریدریش فن شیلر آشنا شد. او برخی از شعرهایش را منتشر کرد، مانند 'بلوطها The Oaks'. بعدها هولدرلین همین نسخه‌ی شعرش را در دفتری نگاشت و پایان آن را بازنویسی کرد. گوته از گفته‌های نخست هولدرلین چنین می‌گوید: 'شاعر دیدگاه روشنی از طبیعت دارد، اما به نظر او فقط از طریق سنت به طرف آن می‌آید.' در 1793 هولدرلین در والترشایوسن Waltershausen به آموزگاری در خانه‌ها پرداخت،

اما ، هنگامی که در منزل بانکدار ثروتمند، جاکوب گنتارد Jakob Gontard در فرانکفورت درس می‌داد، تحولی در زندگی‌اش رخ داد. مهری رنجاور اما افلاطونی به همسر اربابش employee سوزته گنتارد Susette Gontard یافت. در شعرهایش او را 'دیوتیما Diotima' می‌خواند. پیش از دیدار نخستش از سوزته بر سر هیپریون گوشه‌نشین یونان *Hyperion oder Der Eremit in Griechenland* (1797-99) کار می‌کرد. در آن گفته بود: «فراموشم کن که دیوتیما می‌میرد.» پس از کوتاه مدتی همسر سوزته به شادمانی‌شان پایان داد. به هر حال، با هم در ارتباط بودند و پنهانی یکدیگر را می‌دیدند؛ آخرین بار در 1800 به دیدار هم شتافتند. نامه‌های سوزته به شاعر بر جا مانده‌اند.

«بزرگترین شاعران غنایی، مثلاً هولدرلین یا کیتس، مردانی هستند که در آنان قدرت اسطوره‌ای درون‌بینی (چشم باطن) دوباره در شوریدگی سرشار و قدرت تجسم‌بخش آن [بینش اسطوره‌ای] می‌شکفد...» (ارنست کاسیرر در زبان و اسطوره، 1946)

"The greatest lyric poets, for instance Hölderlin or Keats, are men in whom the mythic power of insight breaks forth again in its full intensity and objectifying power..." (Ernst Cassirer in *Language and Myth*, 1946)



Horst Janssen: Susette Gontard

هولدرلین فرانکفورت را در 1798 ترک گفت و در دوره‌ای آفرینشگرانه به سرودن چامه‌های بزرگ و دومین جلد هیپریون پرداخت. همچنین متنهایی فلسفی، و تراژدی امیدوکلس *Der Tod des Empedokles* را نوشت، که نیمه‌کاره ماند. در فرجام سرود بزرگش 'پاتموس Patmos' «پروردن نوشتار استوار و تفسیر هر آنچه هست cultivation of the firm letter and the interpretation of what is» را خویشکاری پسندیده‌ی شاعری نامید. کوتاه سخن، پیش از عزیمتش به فرانسه، هولدرلین گفت: «اکنون می‌توانم از حقیقتی تازه به وجد بیایم، دیدگاهی بهتر از آنچه در بر فراز ما و پیرامون ماست، گرچه بیم دارم عاقبت بر من همان رود که بر تانتالوس Tantalus کهن رفته است، آن که ایزدان بیش از طاقتش بر سر او بردند.» پس از کوتاه زمانی که در بردو معلم سرخانه بود، در 1802 به آلمان بازگشت، راهی سفری شوم در مرحله‌ی پیشرفته‌ی اسکیزفرنیایش. در نورتینگن دیرهنگام شنید که سوزته درگذشته است. در 1805 سلامتی دماغی‌اش یکسره به هم ریخت. دوباره شوری یافت تا بنویسد و به ترجمه‌ی تراژدیهای سوفوکلس پرداخت.

36 سال آخر زندگانی هولدرلین در شوریدگی سپری شد، سالهای اخیرش را در خانه‌ی نجاری در توبینگن زیست. وی در 7 ژوئن 1843 جان داد. آخرین کارهای غنایی هولدرلین ازین قرارند: 'Brod und Wein' نان و شراب، 'گاگریوی در ستایش مسیح و دیونیزوس، 'سفر اکتشافی Der Archipelagus'، چکامه‌ی که در آن امید بسته است که آلمان جدید به سوی سیمای یونان باستان خواهد شتافت، 'هایدلبرگ Heidelberg' و 'راین

'Der Rhein'، در وصف شهر و رود، و شعر میهن‌پرستانه‌ی 'Germanien'، در 1861 فریدریش نیچه، که در دیوانگی از جهان خواهد رفت، مشتاقانه مقاله‌ای نوشت درباره‌ی 'شاعر محبوبش'، هولدرلین، و کمابیش در آن زمان فراموش شد. مجموعه آثار هولدرلین، *Ausgewählte Werke*، در 1874 بیرون آمد، اما تنها در اوایل قرن بیستم بود که او را بزرگترین شاعر آلمان پس از گوته دانستند.



هولدرلین سراسر با هیچ کدام از دو جنبش ادبی زمانه‌اش تعامل نداشت، کلاسیسم وایمار و روماتیسم، اما اندیشه‌اش عناصری مشترک با هر دو دارد. در کاربردش از قالبهای نظم کلاسیک و ترکیب (نحو) syntax، هولدرلین از فریدریش کلوپشتک (1724-1803) Friedrich Klopstock پیروی می‌کرد، که می‌کوشید کمال کلاسیک زبان آلمانی را گسترش دهد و با یونانی و لاتین هم‌تراز شود. هولدرلین از عشق کلاسیکها به 'edlen Einfalt und'

(noble simplicity and calm greatness) stillen Grösse' سادگی ناب و عظمت آرام

Klopstock. Stahlstich um 1760

که یوهان وینکلمن Johann Winckelmann (1717-1768) به آن شکل داده بود، بهره گرفت، و خود آن را به دریافت اسطوره‌ای‌اش از طبیعت همراه با اصول پانتت‌ایسم و تصاویر مسیحی افزود. مانند ویلیام بلیک و و. ب. بیتس، کیهان و تاریخ را می‌کاوید تا در جهان نامعلوم معنایی بیابد. هولدرلین همچنین نقش مهمی در پیشرفت فلسفه از کانت تا هگل بازی کرد، و ازین رو در تکوین انگاره‌گرایی آلمان.

شعر هولدرلین همچنین فیلسوف آلمانی مارتین هایدگر (1889-1976) را شیفته کرد، که نوشت: «Poetry is the establishment of Being by means of the word» شعر با ابزار کلام شالوده‌ی هستی است.» مقالات هایدگر درباره‌ی هولدرلین (1939) در هستی و زمان *Existence and Being* با برگردان و. براک W. Brock (1849) آمده‌اند. گرچه نیچه به هولدرلین علاقه داشت، تا چند دهه پیش از جنگ جهانی اول، آثارش در آلمان چندان خوانده و بررسی نمی‌شدند، و یکباره پس از هواخواهی شوریده‌وار نربرت فن هلینگرات Norbert von Hellmuth سروده‌های هولدرلین بر سر زبان افتاد.

هایدگر در سخنرانیهایش در دهه‌ی 1930 با ارج بر هولدرلین او را شاعر بیداری ملی، پیامبر هستی [Seyn] آینده‌ی ملت خواند. از طنزهای روزگار، قهرمان هولدرلین در هیپریون آرمانهایش فرو می‌ریزند و ناگزیر میهنش را به سبب نظام استبدادی آن وداع می‌گویند. هولدرلین خود زمانی چنین گفت: «شاعران اساساً در آغاز یا در پایان عمر جهان برمی‌خیزند.» با این همه او را در رایش سوم در 1943 بسیار ستودند و دیوانش در چهار جلد منتشر شد و ترجمه‌هایی تازه از شعرهایش در لندن و ایالات متحده‌ی آمریکا در آمد.

Poems of Friedrich Hölderlin

همروزانها

پاتموس

Selected and translated by James Mitchell

پاتموس برای لندگراف فن همبورگ

1

خدا

نزدیک است، و دست یازیدن بر او دشوار.

اما جایی که خطر باشد،

گوهر نجات بخش نیز سر بر می آورد.

5عقابان در ظلمات به سر می برند،

و فرزندان آلپ

بی هراس از پرتگاه می گذرند

بر پلهای کم دوام.

ازین رو، وقتی که ستیغهای

10 زمان سر به هم آورده اند،

و دوستان دلبند کنار هم سر می کنند،

و بر کوههای جداجدا از پا می افتند -

آن گاه آبهای آرام را به ما بسپار؛

بسپارمان بالا را، و ذهنهایی استوار

15 تا بگذریم و بازگردیم.

Patmos <i>dem Landgrafen von Homburg</i> 1 Nah ist Und schwer zu fassen der Gott. Wo aber Gefahr ist, wächst Das Rettende auch. 5Im Finstern wohnen Die Adler und furchtlos gehn Die Söhne der Alpen über den Abgrund weg Auf leichtgebaueten Brücken. Drum, da gehäuft sind rings 10Die Gipfel der Zeit, und die Liebsten Nah wohnen, ermattend auf Getrenntesten Bergen, So gib unschuldig Wasser, O Fi ttiche gib uns, treuesten Sinns 15Hinüberzugehn und wiederzukehren.	Patmos <i>for Landgrafen von Homburg</i> 1 The god Is near, and hard to grasp. But where there is danger, A rescuing element grows as well. 5Eagles live in the darkness, And the sons of the Alps Cross over the abyss without fear On lightly-built bridges. Therefore, since the summits 10Of Time are heaped about, And dear friends live near, Growing weak on the separate mountains — Then give us calm waters; Give us wings, and loyal minds 15To cross over and return.
--	---

شمار مصرعهای شعرها در برگردان فارسی با برگردان انگلیسی همخوان است و در برخی از شعرها با متن اصلی به آلمانی ناهمخوان است.

پاتموس

2

بدین گونه سخن گفتم، هنگامی که تندتر
از آنکه بتوانم تصور کنم روحی
مرا از خانه‌ی خویش ره نمود
به مکانی که باور نداشتم هرگز به آن پا بگذارم.
20 جنگلهای پرسایه و جویبارهای
خوابالوده‌ی میهنم
در تاریک‌روشنا سوسو می‌زدند.
نمی‌توانستم نظر بدوزم بر سرزمینهایی که
از آنها می‌گذشتم، اما آن گاه ناگاه
25 در شکوهی تازه، اسرارآمیز
در مه طلایی، که شتابان بر می‌آمد
در پلکان خورشید،
خوشبو با یک هزار قله،
آسیا رویارویم سر بر کشید.

Patmos

2

So sprach ich, da entführte
 Mich schneller, denn ich vermutet
 Und weit, wohin ich nimmer
 Zu kommen gedacht, ein Genius mich
 20Vom eigenen Haus'. Es dämmerten
 Im Zwielight, da ich ging
 Der schattige Wald
 Und die sehnsüchtigen Bäche
 Der Heimat; nimmer kannt' ich die Länder;
 25Doch bald, in frischem Glanze,
 Geheimnisvoll
 Im goldenen Rauche, blühte
 Schnellaufgewachsen,
 Mit Schritten der Sonne,
 30Mit tausend Gipfeln duftend,

Patmos

2

Thus I spoke, when faster
 Than I could imagine a spirit
 Led me forth from my own home
 To a place I thought I'd never go.
 20The shaded forests and yearning
 Brooks of my native country
 Were glowing in the twilight.
 I couldn't recognize the lands
 I passed through, but then suddenly
 25In fresh splendor, mysterious
 In the golden haze, quickly emerging
 In the steps of the sun,
 Fragrant with a thousand peaks,
 Asia rose before me.

پاتموس

3

30 خیره در جستجوی چیزی

آشنایم، از زمانی که خیابانهای فراخ

بر من ناشناخته بوده‌اند: جایی که پاتکلس Patoklos

طلاآذین از تملوس Tmolus تازان فرود می‌آید،

جایی که تائوروس Taurus و مسگیس Messogis می‌ایستند،

35 و باغها سرشار از گل هستند،

مانند آتشی آرام. بر فرازگاه

برف سیمگون در روشنایی

پیش می‌افتد، و لبلاب می‌بالد برآمده از روزهای

باستانی بر دیوارهای دسترسی‌ناپذیر،

40 مانند شاهی بر زندگانی نامیرا،

و مکانهای موقرانهای خداساخته را

حمل می‌کنند ستونهای زنده‌ی

سرو و برگ‌بو.

Patmos 3 Mir Asia auf, und geblendet sucht' Ich eines, das ich kennete, denn ungewohnt War ich der breiten Gassen, wo herab Vom Tmolus fährt 35Der goldgeschmückte Paktol Und Taurus stehet und Messogis, Und voll von Blumen der Garten, Ein stilles Feuer; aber im Lichte Blüht hoch der silberne Schnee; 40Und Zeug unsterblichen Lebens An unzugangbaren Wänden Uralt der Efeu wächst und getragen sind Von lebenden Säulen, Zedern und Lorbeern Die feierlichen, 45Die göttlichgebauten Paläste.	Patmos 3 30Dazzled I searched for something Familiar, since the broad streets Were unknown to me: where the gold- bejeweled Patoklos comes rushing down from Tmolus, Where Taurus and Messogis stand, 35And the gardens are full of flowers, Like a quiet fire. Up above In the light the silver snow Thrives, and ivy grows from ancient Times on the inaccessible walls, 40Like a witness to immortal life, While the solemn god-built palaces Are borne by living columns Of cypress and laurel.
--	---

پاتموس

4

اما پیرامون دروازه‌های آسیا
45 راه‌های دریایی بی‌سایه یورش می‌آورند
نزدیک دریای پیش‌بینی‌ناپذیر،
گرچه دریانوردان می‌دانند جزیره‌ها را
کجا بیابند. آن‌گاه که شنیدم
یکی از این خشکی‌های نزدیک
50 پاتموس است، بسیار رغبت پیدا کردم
عازم آنجا شوم، به غار دریایی تاریک
پا بگذارم. ناهمانند به
قبرس، پر بار از سرچشمه‌ها،
یا هیچ کدام دیگر، پاتموس
55 شکوهمندانه واقع نشده است،

Patmos

4

Es rauschen aber um Asias Tore
 Hinziehend da und dort
 In ungewisser Meeresebene
 Der schattenlosen Straßen genug,
 50Doch kennt die Inseln der Schiffer.
 Und da ich hörte
 Der nahegelegenen eine
 Sei Patmos,
 Verlangte mich sehr,
 55Dort einzukehren und dort
 Der dunkeln Grotte zu nahn.
 Denn nicht, wie Cypros,
 Die quellenreiche, oder
 Der anderen eine
 60Wohnt herrlich Patmos,

Patmos

4

But around Asia's gates
 45Unshaded sea-paths rush
 About the unpredictable sea,
 Though sailors know where
 The islands are. When I heard
 that one of these close by
 50Was Patmos, I wanted very much
 To put in there, to enter
 The dark sea-cave. For unlike
 Cyprus, rich with springs,
 Or any of the others, Patmos
 55Isn't splendidly situated,

پاتموس

5

اما معهذا غریبنواز است
در خانه‌ای فروافتاده‌تر. و اگر
بیگانه‌ای به سویش بیاید،
یا کشتی‌شکسته‌ای، دلگیر،
60 سوگوار برای دوستی درگذشته،
شادمان گوش خواهدسپرد، و اعقابش
نیز، ندهایی

در بیشه‌زار داغ، آن سان که شنها بر می‌دمند
و گرما برآمدگی دشتها را می‌شکافد،
65 آنان از او می‌شنوند، این ندها را،
و شیون آدمی طنین در می‌افکند.
ازین رو زمانی او می‌جست
پیامبری را که خداوند دوست داشت،
آنکه در جوانی مقدسش

Patmos 5 Gastfreundlich aber ist Im ärmeren Hause Sie dennoch Und wenn vom Schiffbruch oder klagend 65Um die Heimat oder Den abgeschiedenen Freund Ihr naht einer Der Fremden, hört sie es gern, und ihre Kinder Die Stimmen des heißen Hains, 70Und wo der Sand fällt, und sich spaltet Des Feldes Fläche, die Laute Sie hören ihn und liebend tönt Es wider von den Klagen des Manns. So pflegte Sie einst des gottgeliebten, 75Des Sehers, der in seliger Jugend war	Patmos 5 But it's nevertheless hospitable In a more modest home. And if A stranger should come to her, Shipwrecked or homesick 60Or grieving for a departed friend, She'll gladly listen, and her Offspring as well, the voices In the hot grove, so that where sands blow and heat cracks the tops of the fields, 65They hear him, these voices, And echo the man's grief. Thus she once looked after The prophet that was loved by God, Who in his holy youth
--	---

پاتموس

6

70 با هم قدم زده بودند دوشادوش
 همراه پسر آن بلندمرتبه‌ترین،
 زیرا آن طوفان بارور دوست می‌داشت
 سادگی هواخواهش را.
 این گونه آن مرد هشیار مشاهده کرد
 75 سیمای خداوند را رودررو،
 آنجا در رمز و راز شراب،
 جایی که کنار هم نشستند
 هنگام ضیافت، هنگامی که خداوندگار با
 روح بزرگش به آرامی از پیش دید
 80 مرگ خود را، و آن را از پیش گفت و نیز
 کنش واپسین دل‌بندش را، چون همیشه
 واژه‌هایی داشت از مهربانی تا به زبان آورد،
 پس آن گاه حتی در اشراق‌هایش،
 تا غضبناکی جهان را فرو نشاند.
 85 برای همه خوب است. سپس مُرد. بسیاری
 درباره‌ی آن می‌توان گفت. سرانجام
 دوستانش دیدند چه سرخوشانه
 نمایان شد، و چقدر پیروزمند.

Patmos 6 Gegangen mit Dem Sohne des Höchsten, unzertrennlich, denn Es liebte der Gewittertragende die Einfalt Des Jüngers und es sahe der achtsame Mann 80Das Angesicht des Gottes genau, Da, beim Geheimnisse des Weinstocks, sie Zusammensaßen, zu der Stunde des Gastmahls, Und in der großen Seele, ruhigahnend den Tod Aussprach der Herr und die letzte Liebe, denn nie genug 85Hatt' er von Güte zu sagen Der Worte, damals, und zu erheitern, da Ers sahe, das Zürnen der Welt. Denn alles ist gut. Drauf starb er. Vieles wäre Zu sagen davon. Und es sahn ihn, wie er siegend blickte 90Den Freudigsten die Freunde noch zuletzt,	Patmos 6 70Had walked together inseparably With the Son of the Highest, Because the Storm-Bearer loved The simplicity of his disciple. Thus that attentive man observed 75The countenance of the god directly, There at the mystery of the wine, Where they sat together at the hour Of the banquet, when the Lord with His great spirit quietly foresaw his 80Own death, and forespoke it and also His final act of love, for he always Had words of kindness to speak, Even then in his prescience, To soften the raging of the world. 85For all is good. Then he died. Much Could be said about it. At the end His friends recognized how joyous He appeared, and how victorious.
---	---

پاتموس

7

و هنوز مردم می‌گریستند، آنک که شامگاه
 90 رسیده بود، و ناگهانی همه را بردند،
 زمانی که از سگالهای بزرگ سرشار بودند،
 و در روشنایی به زیستن عشق می‌ورزیدند،
 و نمی‌خواستند ترک کنند سیمای
 خداوندگار را، که مأوایشان شده بود.
 95 در آنان مانند آتشی درون آهن داغ رخنه کرد،
 و آن که آنان دوست داشتند در کنارشان قدم می‌زد
 مانند سایه‌ای. پس او فرستاد
 جانان را بر فرازشان، و منزل
 لرزید و تندر ایزد غلتید
 100 بر سرهای منتظر، هنگامی که
 آنان با قلبهای سنگین گرد آمدند،
 مانند قهرمانانی محکوم به مرگ،

Patmos

7

Doch trauerten sie, da nun
 Es Abend worden, erstaunt,
 Denn Großentschiedenes hatten in der Seele
 Die Männer, aber sie liebten unter der Sonne
 95Das Leben und lassen wollten sie nicht
 Vom Angesichte des Herrn
 Und der Heimat. Eingetrieben war,
 Wie Feuer im Eisen, das, und ihnen ging
 Zur Seite der Schatte des Lieben.
 100Drum sandt' er ihnen
 Den Geist, und freilich bebt
 Das Haus und die Wetter Gottes rollten
 Ferndonnernd über
 Die ahnenden Häupter, da, schwersinnend
 105Versammelt waren die Todeshelden,

Patmos

7

And yet the men grieved, now that
 evening
 90Had come, and were taken by surprise,
 Since they were full of great intentions,
 And loved living in the light,
 And didn't want to leave the countenance
 Of the Lord, which had become their
 home.
 95It penetrated them like fire into hot
 iron,
 And the one they love walked beside
 them
 Like a shadow. Therefore he sent
 The Spirit upon them, and the house
 Shook and God's thunder rolled
 100Over their expectant heads, while
 They were gathered with heavy hearts,
 Like heroes under sentence of death,

پاتموس

8

هنگامی که دوباره بر آنان پدیدار شد
در عزیمتش. اکنون
105 روز شاهانه‌ی خورشید
فرو نشانده شد، چون او فرو افکند
عصای درخشنده را از خویش،
مانند ایزدی رنج می‌برد، اما می‌دانست
درست در همان زمان او دوباره خواهد آمد.
110 اشتباه نبوده است
گسست بی‌وفایانه‌ی کنشش
از انسانها، ازین رو اکنون همو خشنودش ساخت
تا شبی مهرورزانه را به سر آورد،
و چشمان معصومش را دوخت
115 بر ژرفنای فرزانه‌گی.
تصاویر زنده ژرفناک می‌تراوند
در کوهستان نیز،

Patmos

8

Itzt, da er scheidend
 Noch einmal ihnen erschien.
 Denn itzt erlosch der Sonne Tag
 Der Königliche und zerbrach
 110Den geradestrahenden,
 Den Zepter, göttlichleidend, von selbst,
 Denn wiederkommen sollt es
 Zu rechter Zeit. Nicht wär es gut
 Gewesen, später, und schroffabbrechend,
 untreu,
 115Der Menschen Werk, und Freude war
 es
 Von nun an,
 Zu wohnen in liebender Nacht, und
 bewahren
 In einfältigen Augen, unverwandt
 Abgründe der Weisheit. Und es grünen
 120Tief an den Bergen auch lebendige
 Bilder,

Patmos

8

When he again appeared to them
 At his departure. For now
 105The majestic day of the sun
 Was extinguished, as he cast
 The shining scepter from himself,
 Suffering like a god, but knowing
 He would come again at the right time.
 110It would have been wrong
 To cut off disloyally his work
 With humans, since now it pleased
 Him to live on in loving night,
 And keep his innocent eyes
 115Fixed upon depths of wisdom.
 Living images flourish deep
 In the mountains as well,

پاتموس

9

هنوز هراسناک است چگونه خداوند بختاورانه
زندگانی را می‌پراکند، و تا چه بسیار دور.
120 و چه مهیب بود وداع گفتن
با منظر دوستان دل‌بند و راه افتادن
تنها در دور دستها بر کوهستان، آنجا که
روح ایزدی دو مرتبه
به دیده آمد، در یگانگی.
125 بر آنان الهام نشده بود:
در واقع همه را با گرفتن گیسوانشان ربود
درست در آن دم که خدای
تبعیدی به پشت نگریست، و آنان او را صدا زدند
تا بایستد، و دستانشان را رساندند به
130 یکدیگر گویی پیچیده در رسی زرین،
و آن را بد خواندند -

Patmos

9

Doch furchtbar ist, wie da und dort
Unendlich hin zerstreut das Lebende Gott.
Denn schon das Angesicht
Der teuern Freunde zu lassen
125Und fernhin über die Berge zu gehn
Allein, wo zweifach
Erkannt, einstimmig
War himmlischer Geist; und nicht
geweissagt war es, sondern
130Die Locken ergriff es, gegenwärtig,
Wenn ihnen plötzlich
Ferneilend zurück blickte
Der Gott und schwörend,
Damit er halte, wie an Seilen golden
135Gebunden hinfort
Das Böse nennend, sie die Hände sich
reichten –

Patmos

9

Yet it is fearful how God randomly
Scatters the living, and how very far.
120And how fearsome it was to leave
The sight of dear friends and walk off
Alone far over the mountains, where
The divine spirit was twice
Recognized, in unity.
125It hadn't been prophesied to them:
In fact it seized them right by the hair
Just at the moment when the fugitive
God looked back, and they called out to
him
To stop, and they reached their hands to
130One another as if bound by a golden
rope,
And called it bad —

پاتموس

10

اما هنگامی که می‌میرد - او که زیبایی را
دوست دارد بیشتر از همه، گویی معجزه‌ای
او را در بر گرفته است، و
135 ایزدان بر می‌گزینندش -
و هنگامی که آنان که با هم می‌زیند
بعدها در خاطره‌اش، بهتزده
می‌شوند و دیگر بار در نمی‌یابند
یکدیگر را، و هنگامی که سیلانها با خود می‌برند
140 شنزار و بیدبان و معابد را،
و هنگامی که آوازه‌ی نیمه‌ایزد
و حواریونش فوت می‌شود
و حتی آن بلندمرتبه سیمایش را
بر می‌گرداند، آن گونه که هیچ
145 نامیرایی نمی‌تواند دیده شود خواه
در بهشت باشد یا بر فراز زمین سبز -
همه‌ی اینها چه معنایی دارند؟

Patmos

10

Wenn aber stirbt alsdenn
 An dem am meisten
 Die Schönheit hing, daß an der Gestalt
 140 Ein Wunder war und die Himmlischen
 gedeutet
 Auf ihn, und wenn, ein Rätsel ewig
 füreinander
 Sie sich nicht fassen können
 Einander, die zusammenlebten
 Im Gedächtnis, und nicht den Sand nur
 oder
 145 Die Weiden es hinwegnimmt und die
 Tempel
 Ergreift, wenn die Ehre
 Des Halbgotts und der Seinen
 Verweht und selber sein Angesicht
 Der Höchste wendet
 150 Darob, daß nirgend ein
 Unsterbliches mehr am Himmel zu sehn ist
 oder
 Auf grüner Erde, was ist dies?

Patmos

10

But when he dies —he whom beauty
 Loved most of all, so that a miracle
 Surrounded him, and he became
 135 Chosen by the gods —
 And when those who lived together
 Thereafter in his memory, became
 Perplexed and no longer understood
 One another; and when floods carry off
 140 The sand and willows and temples,
 And when the fame of the demi-god
 And his disciples is blown away
 And even the Highest turns aside his
 Countenance, so that nothing
 145 Immortal can be seen either
 In heaven or upon the green earth —
 What does all this mean?

پاتموس

11

عمل بوجاری است این،
 وقتی که او گندم را می‌اندازد
 150 و درون هوای پاک به هم می‌آورد
 و می‌چرخاند آن را در میدان خرمن‌کوبی.
 کاهها بر پایش می‌ریزند، اما
 دانه سرانجام بیرون می‌آید.
 بد نیست اگر اندکی از دست برود،
 155 یا اگر طنین کلام سرزنده‌اش
 هدر رود. بدین سان
 کار ایزدان به کار ما مانده است:
 آن بلندمرتبه نمی‌خواهد
 یکباره همه را انجام گرفته یابد.
 160 همان گونه که محورهای آهن را وامی‌گذارند،
 و چراغ الکلی صمغهای درخشنده‌اش را،
 پس منابع شایانی داشته‌ام
 تا تصویر او را شکل دهم و ببینم
 مسیح به چه می‌ماند.

Patmos

11

Es ist der Wurf des Säemanns, wenn er
faßt
Mit der Schaufel den Weizen,
155Und wirft, dem Klaren zu, ihn
schwingend über die Tenne.
Ihm fällt die Schale vor den Füßen, aber
Ans Ende kommet das Korn,
Und nicht ein Übel ist, wenn einiges
Verloren gehet und von der Rede
160Verhallet der lebendige Laut,
Denn göttliches Werk auch gleicht dem
unsern.
Nicht alles will der Höchste zumal.
Zwar Eisen trägt der Schacht,
Und glühende Harze der Ätna,
So hätt' ich Reichtum,
165Ein Bild zu bilden, und ähnlich
Zu schaun, wie er gewesen, den Christ,

Patmos

11

It is the action of the winnower,
When he shovels the wheat
150And casts it up into the clear air
And swings it across the threshing floor.
The chaff falls to his feet, but
The grain emerges finally.
It's not bad if some of it gets lost,
155Or if the sounds of his living speech
Fade away. For the work
Of the gods resembles our own:
The Highest doesn't want it
Accomplished all at once.
160As mineshafts yield iron,
And Etna its glowing resins,
Then I'd have sufficient resources
To shape a picture of him and see
What the Christ was like.

پاتموس

12

165 اما اگر کسی خودش را مهمیز زد بر
 درازای جاده و، در گفت و شنیدی غمناک،
 بر من یورش آورد و شگفتزده ام کرد، آن سان که
 مانند خدمتگزاری تصویری از خدا ساخته باشم -
 زمانی دیدم خداوندگاران
 170 بهشت آشکارا برآشفتمند، نه
 اینکه بخواستم چیزی متفاوت بشوم،
 اما می خواستم بیشتر بیاموزم.
 خداوندگاران مهربانند، اما آنان که حکمفرمایی می کنند
 بیشتر از سخن کذب بیزارند، هنگامی که انسانها دگرگونی می یابند به
 175 ناانسان. چون نه آنان، بلکه سرنوشت نامیراست
 که حکم می راند، و کنششان
 خودبخود از دست می رود و به سرعت به آخر می رسد.
 وقتی راه پیمایی اهورایی فرازتر پیش می رود
 آنگاه پسر سرخوش آن بلندمرتبه را
 180 آن توانمند مانند خورشید فرا می خواند.

Patmos

12

Wenn aber einer spornte sich selbst,
Und traurig redend, unterwegs, da ich
wehrlos wäre
Mich überfiele, daß ich staunt' und von
dem Gotte
170Das Bild nachahmen möcht' ein Knecht
--
Im Zorne sichtbar sah' ich einmal
Des Himmels Herrn, nicht, daß ich sein
sollt etwas, sondern
Zu lernen. Gütig sind sie, ihr Verhaßtestes
aber ist,
So lange sie herrschen, das Falsche, und es
gilt
175Dann Menschliches unter Menschen
nicht mehr.
Denn sie nicht walten, es waltet aber
Unsterblicher Schicksal und es wandelt ihr
Werk
Von selbst, und eilend geht es zu Ende.
Wenn nämlich höher gehet himmlischer
180Triumphgang, wird genennet, der
Sonne gleich
Von Starken der frohlockende Sohn des
Höchsten,

Patmos

12

165But if somebody spurred himself on
Along the road and, speaking sadly,
Fell upon me and surprised me, so that
Like a servant I'd make an image of the
god —
Once I saw the lords
170Of heaven visibly angered, not
That I wanted to become something
different,
But that I wanted to learn something
more.
The lords are kind, but while they reign
They hate falsehood most, when humans
become
175Inhuman. For not they, but undying
Fate
It is that rules, and their activity
Spins itself out and quickly reaches an
end.
When the heavenly procession proceeds
higher
Then the joyful Son of the Highest
180Is called like the sun by the strong,

پاتموس

13

همچون اسم رمز، مانند خوشه‌ی آوازی
 که زیرینها را نشان می‌دهد،
 چون هیچ چیز عادی نیست. بیدار می‌کند
 مرده را، کسانی را که هنوز نپوسیده‌اند.
 185 و بسیاری انتظار می‌کشند که دیدگان‌شان
 هنوز برای دیدن سرراست روشنایی می‌رمد.
 آنان کارشان خوب پیش نمی‌رود در
 پرتو تیز: عنان طلایی مانع دلاوری‌شان را باز می‌دارد.
 190 اما هنگامی که پرتو آرام فرو می‌بارد
 از کتاب مقدس، با
 دنیای فراموش شده و دیدگان
 فراخشان، آنگاه آنان شاید از آن فیض لذت ببرند،
 و روشنایی را در آرامش بکاوند.

Patmos 13 Ein Lösungszeichen, und hier ist der Stab Des Gesanges, niederwinkend, Denn nichts ist gemein. Die Toten wecket 185Er auf, die noch gefangen nicht Vom Rohen sind. Es warten aber Der scheuen Augen viele Zu schauen das Licht. Nicht wollen Am scharfen Strahle sie blühn, 190Wiewohl den Mut der goldene Zaum hält. Wenn aber, als Von schwellenden Augenbraunen Der Welt vergessen Stilleuchtende Kraft aus heiliger Schrift fällt, mögen 195Der Gnade sich freuend, sie Am stillen Blicke sich üben.	Patmos 13 As a watchword, like a staff of song That points downwards, For nothing is ordinary. It awakens The dead, who aren't yet corrupted. 185And many are waiting whose eyes are Still too shy to see the light directly. They wouldn't do well in the sharp Radiance: a golden bridle Holds back their courage. 190But when quiet radiance falls From the holy scripture, with The world forgotten and their eyes Wide open, then they may enjoy that grace, And study the light in stillness.
---	---

پاتموس

14

195 و اگر ایزدان مرا مهر می‌ورزند،

آن سان که اکنون باور می‌کنم،

پس بسی بیشتر

آنان به خویش مهر می‌ورزند.

چون می‌دانم که اراده‌ی

200 پدر ازلی

بزرگوارانه نگرانت خواهد بود.

در زیر آسمانی تندرکوب

نشانش خموش است.

و کسی هست که ایستاده است

205 در سراسر زندگانی‌اش به فرمان او.

پس مسیح هنوز زنده است.

اما قهرمانان، همه‌ی فرزندانش

آمده‌اند، و کتابهای مقدس

در باب او،

210 در حالیکه کردار زمین روشنایی می‌بخشد

آذرخش را، مانند مسابقه‌ی دوی

که نمی‌توان بازش داشت

و او نیز اینجاست،

آگاه از کارهایش

215 برآمده از آن آغازیدن حتمی.

Patmos 14 Und wenn die Himmlischen jetzt So, wie ich glaube, mich lieben Wie viel mehr dich, 200Denn eines weiß ich, Daß nämlich der Wille Des ewigen Vaters viel Dir gilt. Still ist sein Zeichen Am donnernden Himmel. Und Einer steht darunter 205Sein Leben lang. Denn noch lebt Christus. Es sind aber die Helden, seine Söhne Gekommen all und heilige Schriften Von ihm und den Blitz erklären Die Taten der Erde bis itzt, 210Ein Wettlauf unaufhaltsam. Er ist aber dabei. Denn seine Werke sind Ihm alle bewußt von jeher.	Patmos 14 195And if the gods love me, As I now believe, Then how much more Do they love yourself. For I know that the will 200Of the eternal Father Concerns you greatly. Under a thundering sky His sign is silent. And there is one who stands 205Beneath it all his life. For Christ still lives. But the heroes, all his sons Have come, and the holy scriptures Concerning him, 210While earth's deeds clarify The lightning, like a footrace That can't be stopped. And he is there too, Aware of his own works 215From the very beginning.
---	--

پاتموس

15

از دیرباز

جلال ایزدان

ناپیدا شده است.

آنان بر استی باید

220 همچنان که می نویسیم انگشتانمان را ره بنمایند،

و کارمایه با سراسیمگی

از قلبهایمان کنده می شود.

پس هر موجود اهورایی

یک قربانی می طلبد،

225 و هنگامی که از این غفلت می شود،

هیچ پسندیداری از آن بر نمی آید.

بدون آگاهی پرستش کرده ایم

مادر زمینمان را، و روشنای

خورشید را نیز، اما آنچه پدرمان

230 که بر هر چیزی فرمان می راند، بیشتر می خواهد

این است که کلام استوار را

با درنگ پی بگیریم، و آنچه

تاب می آورد خوب تفسیر شود.

ترانه ای آلمانی باید با این بخواند.

Patmos 15 Zu lang, zu lang schon ist 215Die Ehre der Himmlischen unsichtbar. Denn fast die Finger müssen sie Uns führen und schmäählich Entreißt das Herz uns eine Gewalt. Denn Opfer will der Himmlischen jedes, 220Wenn aber eines versäumt ward, Nie hat es Gutes gebracht. Wir haben gedienet der Mutter Erd' Und haben jüngst dem Sonnenlichte gedient, Unwissend, der Vater aber liebt, 225Der über allen waltet, Am meisten, daß gepflegt werde Der feste Buchstab, und Bestehendes gut Gedeutet. Dem folgt deutscher Gesang.	Patmos 15 For far too long The honor of the gods Has been invisible. They practically have to 220Guide our fingers as we write, And with embarrassment the energy Is torn from our hearts. For every heavenly being Expects a sacrifice, 225And when this is neglected, Nothing good can come of it. Without awareness we've worshipped Our Mother the Earth, and the Light Of the Sun as well, but what our Father 230Who reigns over everything wants most Is that the established word be Carefully attended, and that Which endures be interpreted well. German song must accord with this.
---	--

ممنونان

آشتیسوران

آشتیسوران

1

تالار مقدس، آشنا، بر ساخته از دیر باز،
بادخورنده، سرشار از پژواکی
اهورایی و، سبک، باهستگی نوایی آهنگین.
ابر سرخوشی رایحه می فرستد
5بر فرشهای سبز. درخشنده در
دوردست، ردیفی شکوهمند از پیاله های
زرین تاج را نیک چیده اند، پر از میوه های رسیده.
میزها را در کناره ها گذاشته اند، برآمده بالای
زمین یکنواخت. اکنون شامگاهان
10مهمانان گرامی گرد آمده اند، از دوردستها رسیده اند.

Friedensfeier

1

Der himmlischen, still wiederklingenden,
 Der ruhigwandelnden Töne voll,
 Und gelüftet ist der altgebaute,
 Seeliggewohnte Saal; um grüne Teppiche
 duftet
 5Die Freudenwolk' und weithinglänzend
 stehn,
 Gereiftester Früchte voll und
 goldbekränzter Kelche,
 Wohlangeordnet, eine prächtige Reihe,
 Zur Seite da und dort aufsteigend über dem
 Geebneten Boden die Tische.
 10Denn ferne kommend haben
 Hieher, zur Abendstunde,
 Sich liebende Gäste beschieden.

Celebration Of Peace

1

The holy, familiar hall, built long ago,
 Is aired, and filled with heavenly,
 Softly echoing, quietly modulating music.
 A cloud of joy sends fragrance
 5Over the green carpets. Shining in the
 Distance, a splendid row of gold-wreathed
 Cups stands, well-ordered, full of ripe
 fruits.
 Tables stand at the sides, rising above
 The leveled ground. For now in the
 evening
 10Loving guests have gathered, coming
 from far.

آشتیسوران

2

و با دیده‌ی نیمه‌باز می‌اندیشم می‌توانم دید
 خودِ شاهزاده‌ی جشنواره را،
 لبخندزنان از میان کار سنگین روزانه.
 گرچه دوست داری منشأ خارجی‌ات را انکار کنی،
 15 و حتی وقتی که چشمانت را فرو می‌اندازی، خسته
 از جهادی طولانی - فراموش شده، سبکبارانه سایه‌آگین -
 و منظر آشنایی را به خود می‌گیری،
 باز هر کسی تو را به جا می‌آورد؛ برتری‌ات
 کمابیش فرد را بر زانوانش درهم می‌شکنند.
 20 با نبودن چیزی در حضورت، می‌فهمم
 فناپذیر نیستی. شخص خردمند می‌تواند
 بسیار شرح دهد، اما جایی که ایزدی پدیدار آید،
 ترتیبی دگرسان هست.

Friedensfeier

2

Und dämmernden Auges denk' ich schon,
 Vom ernsten Tagwerk lächelnd,
 15Ihn selbst zu sehn, den Fürsten des Fests.
 Doch wenn du schon dein Ausland gern
 verläugnest,
 Und als vom langen Heldenzuge müd,
 Dein Auge senkst, vergessen,
 leichtbeschattet,
 Und Freundesgestalt annimmst, du
 Allbekannter, doch
 20Beugt fast die Knie das Hohe. Nichts vor
 dir,
 Nur Eines weiß ich, Sterbliches bist du
 nicht.
 Ein Weiser mag mir manches erhellen; wo
 aber
 Ein Gott noch auch erscheint,
 24Da ist doch andere Klarheit.

Celebration Of Peace

2

And with half-shut eye I think I can see
 The prince of the festival himself,
 Smiling from the day's earnest work.
 Though you like to deny your foreign
 origin,
 15And even when you lower your eye, tired
 From the long crusade — forgotten, lightly
 shadowed —
 And you assume the appearance of an
 acquaintance,
 Still you're recognized by everyone; your
 superiority
 Alone almost forces one to his knees.
 20Being nothing in your presence, I know
 You are not mortal. A wise person can
 Explain a lot, but where a god appears,
 There is different clarity.

آشتیسوران

3

او از زمان حاضر نیست، هنوز ناخوانده نمی‌آید؛
 25 و آن که نه از سیل می‌هراسید نه از آتش
 بی دلیل ما را شگفتزده نمی‌کند، اکنون که یکسر آرام است،
 و سلطنت در میان ارواح و انسانها ناپیدا است.
 این سان، درست اکنون خویشکاری رسا شده است،
 زمانی دراز در تدارک آن بودیم، از بامداد تا شامگاه.
 30 و پژواک تندرکوب، آن طوفان هزارساله،
 بی‌حساب می‌خروشد به سوی آسایشگاه، طنین‌افکن
 در راهها، و نداهای آرامبخش بر فراز آن بر می‌آیند.
 اما ای روزهای برائت، گرامی‌تان می‌داریم:
 امروز جشن را شما بر می‌گذارید، ای دل‌بندان!
 35 و روح در سکوت شامگاهی می‌تراود،
 و باید با شما مشورت کرد، ای دوستان، تا فراهم ساخت تاجهای گل را
 و خوراکی را، چون اینک ما به جوانمردان ازلی می‌مانیم،
 حتی اگر موهایمان خاکستری باشند.

Friedensfeier

3

Von heute aber nicht, nicht unverkündet ist er;

Und einer, der nicht Fluth noch Flamme gescheuet,

Erstaunet, da es stille worden, umsonst nicht, jezt,

Da Herrschaft nirgend ist zu sehn bei Geistern und Menschen.

30Das ist, sie hören das Werk,

Längst vorbereitend, von Morgen nach Abend, jezt erst,

Denn unermeßlich braußt, in der Tiefe verhallend,

Des Donnerers Echo, das tausendjährige Wetter,

Zu schlafen, übertönt von Friedenslauten, hinunter.

35Ihr aber, theuergewordne, o ihr Tage der Unschuld,

Ihr bringt auch heute das Fest, ihr Lieben! und es blüht

Rings abendlich der Geist in dieser Stille;

Und rathen muß ich, und wäre silbergrau Die Loke, o ihr Freunde!

40Für Kränze zu sorgen und Mahl, jezt ewigen Jünglingen ähnlich.

Celebration Of Peace

3

He isn't of the present, yet doesn't come unannounced;

25And one who feared neither flood nor flame

Doesn't surprise us without a reason, now that all is quiet,

And dominion is invisible among spirits and humans.

That is, just now the work become audible, Long in preparation, from morning to evening.

30For the thunderer's echo, the thousand-year storm,

Roars immeasurably down towards rest, resounding

In the depths, while peaceful sounds rise above it.

But you, days of innocence, become dear to us:

Today you bring the festival, beloved ones!

35And the spirit flourishes in the evening stillness,

And I must counsel you, friends, to prepare the wreaths

And the food, since now we're like eternal youths,

Even if our hair were silver grey.

آشتیسوران

4

بسیاری را بایسته است دعوت کنم، اما تو،
 40 که دوستخواهانه به بشر دل بسته بودی، و الآن نیز
 به جد، و آن که میخواست در چاه بماند
 در زیر نخلهای سوریه، نزدیک شهر.... دشتهای
 گندم به خشخاش درآمدند در باد، سرما فرو
 ریخت از کوهسار مقدس سایه‌دار،
 45 و ابرهای شاهوار، دوستانه،
 افکنده سایه‌هایشان را پیرامونت،
 آن گونه که تابش مقدس و ارجمندت ناب می‌درخشید
 در میان برهوت برفراز آدَمیان، آی جوان!
 اما بعد تقدیری مرگبار بر تو سایه افکند
 50 تاریکتر، خوفانه و قاطع
 در میان واژه‌هایت. این سان
 هر بهشتی‌تباری شتابان می‌گذرد، اما نه بیهوده.

Friedensfeier

4

Und manchen möcht' ich laden, aber o du,
 Der freundlichest den Menschen
 zugethan,
 Dort unter syrischer Palme,
 Wo nahe lag die Stadt, am Brunnen gerne
 war;
 45Das Kornfeld rauschte rings, still
 athmete die Kühlung
 Vom Schatten des geweihten Gebirges,
 Und die lieben Freunde, das treue Gewölk,
 Umschatteten dich auch, damit der
 heiligkühne
 Durch Wildniß mild dein Stral zu
 50Menschen kam, o Jüngling!
 Ach! aber dunkler umschattete, mitten im
 Wort, dich
 Furchtbarenscheidend ein tödtlich
 Verhängniß. So ist schnell
 Vergänglich alles Himmlische; aber
 umsonst nicht;

Celebration Of Peace

4

There are many I should like to invite, but
 you,
 40Who were devoted to mankind in a
 friendly, yet
 Earnest way, and who liked to stay at the
 well
 Under Syrian palms, near the city... the
 fields
 Of grain rustled in the wind, the coolness
 drifted
 Down from the shaded holy mountain,
 45And the loyal clouds, your friends,
 Cast their shadows around you,
 So that your holy, daring radiance shone
 gently
 Through the wilderness upon men, o
 Youth!
 But then a deadly fate enshadowed you
 50More darkly, terribly and definitively
 In the middle of your words. Thus
 everything
 From heaven passes quickly, but not in
 vain.

آشتیسوران

5

هر ایزدی، همواره با دانستن میزان درست،
 ممسکانه دست می‌یارد (درست لحظه‌ای) بر خانه‌های
 55 آدمیان - ناگهان، و هیچ کس نمی‌داند چه هنگام.
 اما بعد چیزی زمخت شاید ظهور کند،
 و وحشیگری از دوردستها به مکان مقدس برسد.
 با چنگ‌انداختنی سببانه، جنون را در بر خواهد گرفت،
 و این گونه کمی به نظر خواهد آمد.
 60 سپاسمندی به دنبال موهبت بر خاسته
 از ایزدان بی‌درنگ سر نمی‌گیرد:
 باید نخست آن را ژرفا ژرف کاوید.
 چون اگر بخشایشگر هشیار نمی‌بود،
 از برکت آتشدان هر دو
 65 کف و سقف در شعله‌ها بر می‌آمدند.

Friedensfeier

5

55Denn schonend rührt des Maases allzeit
kundig
Nur einen Augenblick die Wohnungen der
Menschen
Ein Gott an, unversehn, und keiner weiß
es, wenn?
Auch darf alsdann das Freche drüber gehn,
Und kommen muß zum heiligen Ort das
Wilde
60Von Enden fern, übt rauhbetastend den
Wahn,
Und trifft daran ein Schiksaal, aber Dank,
Nie folgt der gleich hernach dem
gottgegebenen Geschenke;
Tiefprüfend ist es zu fassen.
Auch wär' uns, sparte der Gebende nicht
65Schon längst vom Seegen des Heerds
Uns Gipfel und Boden entzündet.

Celebration Of Peace

5

For a god, knowing always the proper
measure,
Touches sparingly and just for a moment
the homes
55Of men — unexpectedly, and no one
knows when.
But then something boisterous may
appear,
And wildness may come to the holy place
from afar.
Grasping about roughly, it touches upon
madness,
And fills some intention thereby.
60Gratitude doesn't follow the gift
From the gods immediately:
It has to be deeply studied first.
For if the giver hadn't been cautious,
From the blessing of the hearth both
65Floor and ceiling would have gone up
in flames.

آشتیسوران

6

ما از جانب ایزدان بسیار دریافته‌ایم.
 آتش به دستمان داده‌اند، و سیلانِ
 اقیانوس و ساحل را. خیلی بیشتر،
 در برابر نیروهای بیگانه اخت گرفته‌اند
 70 با ما در راهی انسانی. ستارگان
 بر فراز سرمان می‌توانند چیزها به شما بیاموزند،
 گرچه نمی‌توانید با آنها همگن شوید.
 هنوز با آن یکسرزندگان که از جانبشان
 بسی کامرانی و ترانه بر می‌آید -
 75 پسری است توانمند و آرام.
 با شناختن پدرش، او را به جا می‌آوریم،
 اکنون که جان بلندمرتبه‌ی جهان
 بر آدمی فرود آمده است
 تا تعطیلات را بر پا دارد.

Friedensfeier

6

Des Göttlichen aber empfiengen wir
Doch viel. Es ward die Flamm' uns
In die Hände gegeben, und Ufer und
Meersfluth.

70Viel mehr, denn menschlicher Weise
Sind jene mit uns, die fremden Kräfte,
vertrauet.

Und es lehret Gestirn dich, das
Vor Augen dir ist, doch nimmer kannst du
ihm gleichen.

Vom Alllebendigen aber, von dem
75Viel Freuden sind und Gesänge,
Ist einer ein Sohn, ein Ruhigmächtiger ist
er,

Und nun erkennen wir ihn,
Nun, da wir kennen den Vater
Und Feiertage zu halten

80Der hohe, der Geist
Der Welt sich zu Menschen geneigt hat.

Celebration Of Peace

6

We've received much from the gods.
Fire was handed to us, and the ocean's
Flood and shore. Much more,
For alien powers have become familiar
70To us in a human way. The stars
Over your head can teach you things,
Although you can't equal them.
Yet of the all-living ones — from whom
Issue much pleasure and song —
75One is a calmly powerful son.
Knowing his father, we recognize him,
Now that the high Spirit of the World
Has descended to mankind
To keep the holidays.

آشتیسوران

7

80او از دیر باز سترگ شده بود تا
 خداوندگار زمان باشد، و قلمروش
 تا دوردستها گسترش یافت....چه هنگام
 از پای درآمد؟ اما هر ایزدی
 ممکن است زمانی زندگی دنیوی را نیز برگزیند،
 85مانند فانیان، و سرنوشت نصیبشان شود.
 یک قانون سرنوشت مردم را بر آن می‌دارد
 یکدیگر را بشناسند، بدین سان وقتی که
 سکوت باز می‌گردد، زبان نیز خواهد بود.
 هر جا روح در کار باشد، ما نیز حاضریم،
 90و دربارهی آنچه بهترین است گپ می‌زنیم. نزد من، بهترین
 هنگامی است که تصویر به انجام رسیده باشد، و هنرمند
 کارش را به پایان برساند و گام بردارد تجلی‌یافته در کارگاهش،
 خدای آرام زمان، و تنها قانون
 خشنودگر عشق از اینجا به بهشت گسترش می‌یابد.

Friedensfeier

7

Denn längst war der zum Herrn der Zeit zu groß

Und weit aus reichte sein Feld, wann hats ihn aber erschöpfet?

Einmal mag aber ein Gott auch Tagewerk erwählen,

85Gleich Sterblichen und theilen alles Schiksaal.

Schiksaalgesez ist diß, daß Alle sich erfahren,

Daß, wenn die Stille kehrt, auch eine Sprache sei.

Wo aber wirkt der Geist, sind wir auch mit, und streiten,

Was wohl das Beste sei. So dünkt mir jezt das Beste,

90Wenn nun vollendet sein Bild und fertig ist der Meister,

Und selbst verklärt davon aus seiner Werkstatt tritt,

Der stille Gott der Zeit und nur der Liebe Gesez,

Das schönausgleichende gilt von hier an bis zum Himmel.

Celebration Of Peace

7

80He had long become too great to be The Lord of Time, and his territory

Extended far... when would it

Have exhausted him? But a god

May once choose mundane life also,

85Like mortals, and share their fate.

One law of fate requires that people

Should know each other, so that when

Silence returns, there will also be a language.

Where the spirit is at work, we are present too,

90And talk about what is best. To me, the best

Is when the picture is done, and the artist

Finishes and steps transfigured from his

workplace,

The quiet God of Time, and only the

reconciling

Law of love extends from here to heaven.

آشتیسوران

8

95 آدمی بسیار آموخته است از بامدادان،
 چون ما بر استی گفت و شنودی هستیم، و می‌توانیم گوش بسپاریم
 به یکدیگر. بزودی آواز خواهیم بود.
 و تصویر زمان، که روح بزرگ را رها می‌گذارد،
 مانند نشانه‌ای رویارویمان قرار گرفته است، و می‌فهماند که میثاقی
 100 بین خودش و دیگران، خودش و قدرتهای دیگر وجود دارد.
 نه او تنها، بلکه همچنین فانیان و تصور ناشدنیها
 در تصویر به دیده می‌آیند،
 درست همچنان که مادرمان، زمین را، خویش را می‌بیند،
 و روشنایی و هوا، در میان سلطنت رستنی.
 105 اما روز یکسر گردهم آمدن جشنواره
 نشانه‌ی واپسین عشق، گواهی
 وجودت، آی نیروهای مقدس.

Friedensfeier

8

Viel hat von Morgen an,
 95 Seit ein Gespräch wir sind und hören
 voneinander,
 Erfahren der Mensch; bald sind wir aber
 Gesang.
 Und das Zeitbild, das der große Geist
 entfaltet,
 Ein Zeichen liegts vor uns, daß zwischen
 ihm und andern
 Ein Bündniß zwischen ihm und andern
 Mächten ist.
 100 Nicht er allein, die Unerzeugten,
 Ew'gen
 Sind kennbar alle daran, gleichwie auch an
 den Pflanzen
 Die Mutter Erde sich und Licht und Luft
 sich kennt.
 Zuletzt ist aber doch, ihr heiligen Mächte,
 für euch
 Das Liebeszeichen, das Zeugniß
 105 Daß ihrs noch seiet, der Festtag,

Celebration Of Peace

8

95 Man has learned much since morning,
 For we are a conversation, and we can
 listen
 To one another. Soon we'll be song.
 And the picture of time, which the great
 spirit unfolds,
 Lies as a sign before us, indicating that a
 covenant
 100 Between himself and others, himself
 and other powers exists.
 Not he alone, but also the unconceived and
 eternal ones
 Are recognizable in the picture,
 Just as our mother, the earth, recognizes
 herself,
 And light and air, through the plant
 kingdom.
 105 But the all-gathering day of the festival
 Is the ultimate sign of love, the witness
 Of your existence, o holy powers.

آشتیسوران

9

ایزدان اکنون با معجزات آشکار نمی‌شوند،
هیچ یک (آن گونه که در طی طوفان) نادیده باقی نمی‌مانند؛
110 اکنون یکدیگر را مانند مهمانان دیدار می‌کنند،
شماره‌ای مقدس، مقدس در هر شیوه،
و حاضر در همسرایان آواز.
و کسی را که دوست دارند بیشترین،
سوگلی‌شان، اینجاست.
115 بنابراین تو را فراخوانده‌ام به ضیافتی
اکنون آماده، تو، فراموش ناشدنی،
به سوی شامگاه زمان، آی جوانمرد،
باش شاهزاده‌ی جشنواره.
و نژادمان به خواب نخواهد رفت
120 تا زمانی که همه‌ی ایزدان معهود، ازلی
اینجا در راهروها هستند
تا بگویند از بهشتشان.

Friedensfeier 9 Der Allversammelnde, wo Himmlische nicht Im Wunder offenbar, noch ungesehn im Wetter, Wo aber bei Gesang gastfreundlich untereinander In Chören gegenwärtig, eine heilige Zahl <i>110</i>Die Seeligen in jeglicher Weise Beisammen sind, und ihr Geliebtestes auch, An dem sie hängen, nicht fehlt; denn darum rief ich Zum Gastmahl, das bereitet ist, Dich, Unvergeßlicher, dich, zum Abend der Zeit, <i>115</i>O Jüngling, dich zum Fürsten des Festes; und eher legt Sich schlafen unser Geschlecht nicht, Bis ihr Verheißenen all, All ihr Unsterblichen, uns Von eurem Himmel zu sagen. <i>120</i>Da seid in unserem Hauße.	Celebration Of Peace 9 The gods aren't revealed in miracles now, Nor do they remain unseen as during a storm; <i>110</i>Now they are met together as guests, A holy number, holy in every way, And present in choruses of song. And the person they love most, Their favorite, is here. <i>115</i>Thus I've summoned you to the banquet Now prepared, you, the unforgettable one, To the evening of time, o Youth, To be the Prince of the Festival. And our race will not sleep <i>120</i>Until all the promised, immortal gods Are here in our halls To speak of their heaven.
--	---

آشتیسوران

10

سبکبارانه بادهای دمنده
ورودت را اعلان می‌کنند؛
125 غبار دره یکسره از تو خبر می‌دهد،
و زمین، هنوز طنین‌افکن از طوفان.
امید گونه‌ها را رنگ می‌کند؛
مادر و کودک
جلو در خانه می‌نشینند،
130 نظر می‌اندازند بر آشتی.
کمی گویا جان می‌دهند:
هشدار، فرستاده از روشنایی طلایی،
روح را باز می‌دارد؛
نویدی سالمندترین را ابقا می‌کند.

Friedensfeier 10 Leichtathmende Lüfte Verkünden euch schon, Euch kündet das rauchende Thal Und der Boden, der vom Wetter noch dröhnet, <i>125</i>Doch Hoffnung röthet die Wangen, Und vor der Thüre des Haußes Sitzt Mutter und Kind, Und schauet den Frieden Und wenige scheinen zu sterben <i>130</i>Es hält ein Ahnen die Seele, Vom goldnen Lichte gesendet, Hält ein Versprechen die Ältesten auf.	Celebration Of Peace 10 Lightly breathing winds Proclaim your arrival; <i>125</i>Valley mists announce you all, And the earth, still sounding from the storm. Hope colors the cheeks; Mother and child Sit before the house door, <i>130</i>Looking upon the peace. Few seem to die: A premonition, sent from the golden light, Holds the soul back; A promise retains the eldest.
--	---

آشتیسوران

11

135 اکنون همه‌ی رنجه‌ها،

چاشنی زندگی،

حاضر و کامل می‌شوند در بالا.

همه چیز خوشایند است،

چیزهای ساده بیشتر.

140 آن آرزو

میوه‌ی زرین

از درخت باستانی افتاده است

پس از طوفانهای مهیب،

ولی آن گاه آن را پاس می‌دارد، مانند دارایی‌ای گرانبها،

145 تقدیر مقدس با سلاحهای ناب:

این شکل ایزدان را دارد.

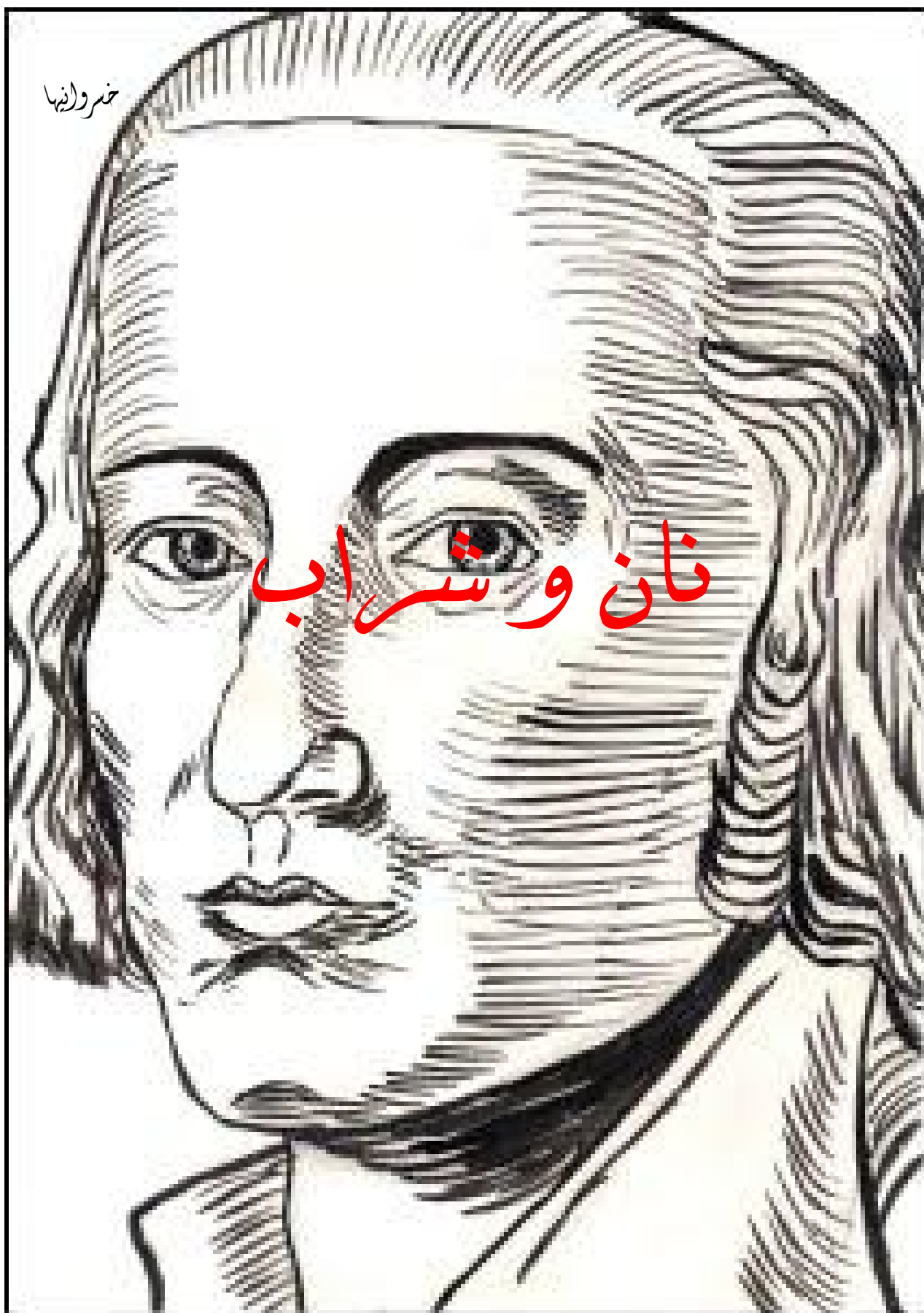
Friedensfeier 11 Wohl sind die Würze des Lebens, Von oben bereitet und auch 135Hinausgeführt, die Mühen. Denn Alles gefällt jezt, Einfältiges aber Am meisten, denn die langgesuchte, Die goldne Frucht, 140Uraltem Stamm In schütternden Stürmen entfallen, Dann aber, als liebstes Gut, vom heiligen Schiksaal selbst, Mit zärtlichen Waffen umschützt, 145Die Gestalt der Himmlischen ist es.	Celebration Of Peace 11 135Now all labors, The seasoning of life, Are prepared and completed above. Everything pleases, Simple things the most. 140The long-awaited Golden fruit Has fallen from the ancient tree After terrible storms, But then is guarded, like a treasured possession, 145By holy Fate with gentle weapons: This has the shape of the gods.
---	--

آشتیسوران

12

مانند ماده شیری، ای مادر،
 طبیعت، شیون سر می‌دهی،
 از آن زمان که فرزندان را از دست داده‌ای.
 150 دشمنت، آن همه دوست داشتی،
 آنها را از تو ربوده است،
 از وقتی که او را بیش‌و کم تعمید داده‌ای
 تا پسر خودت باشد، جای گرفتند
 خدایان در هیئت شهوت‌پرستان، ساتیر satyr ها.
 155 پس بسیاری را آفریدی
 و بسیاری را سوزاندی،
 زیرا آن را که آوردی
 تا خیلی زود روشنایی دهد، آن پرنیرو،
 اکنون بر تو نفرت می‌ورزد.
 160 اما این را نیز درمی‌یابی و می‌پذیری،
 چون هر آنچه ترس را بر می‌انگیزاند ترجیح می‌دهد
 بغنود بی‌خیال در زیر
 تا زمانش برسد.

Friedensfeier 12 Wie die Löwin, hast du geklagt, O Mutter, da du sie, Natur, die Kinder verloren. Denn es stahl sie, Allzuliebende, dir 150Dein Feind, da du ihn fast Wie die eigenen Söhne genommen, Und Satyren die Götter gesellt hast. So hast du manches gebaut, Und manches begraben, 155Denn es haßt dich, was Du, vor der Zeit Allkräftige, zum Lichte gezogen. Nun kennest, nun lässest du diß; Denn gerne fühllos ruht, 160Bis daß es reift, furchtsamgeschäftiges drunten.	Celebration Of Peace 12 Like a lioness, Mother, Nature, you lament, Since you lost your children. 150Your enemy, all-loving one, Has stolen them from you, Since you adopted him almost To be your own son, placing Gods in the company of satyrs. 155Thus you've created much And buried much, Because that which you brought To light too soon, all-powerful one, Now hates you. 160But this too you recognize and accept, For whatever arouses fear prefers To rest insensate below Until its time has come.
---	--



نان و شراب برای هینزه

1

همه جا شهر آرمیده است و، خیابانهای درخشنده آرام گرفته‌اند، و درشکه‌ها می‌شتابند، آراسته با مشعلها. مردم به کاشانه‌شان می‌روند تا بیاسایند، سرشار از کامیابیهای روزانه؛ سرهای اندیشناک سود و زیانشان را با خشنودی می‌سنجند 5در خانه. بازار می‌آساید، اکنون خالی از گله‌ها و انگورها و پیشه‌ها. اما آهنگ سازهای زهی از باغهای دوردست به گوش می‌رسد: شاید دلدادگان در آنجا آهنگی می‌نوازند، یا مردی تنها می‌اندیشد به دوستان دور، و به جوانی‌اش؛ 10چشمه‌های جوشان کنار لایه‌های خوشبوی گله‌ها جاری‌اند. ناقوسها بنرمی در هوای شامگاهی طنین می‌افکنند، و نگهبانی ساعت را اعلان می‌کند، نگران زمان. اکنون نسیمی بر می‌آید و کاکل بیشه‌زار را می‌مالد - بنگر چگونه ماه، مانند سایه‌ی زمینمان، 15نیز در خفا بر می‌آید! و شب رؤیایی می‌رسد، سرشار از ستارگان، بی‌اعتنا شاید به ما - شگفتاورانه شب می‌درخشد، بیگانه‌ای نزد انسانها، غمناک بر قله‌های کوهسار، فرهمندانه.

Brod und Wein. I *An Heinze*

Rings um ruhet die Stadt; still wird die erleuchtete Gasse,

Und, mit Fakeln geschmückt, rauschen die Wagen hinweg.

Satt gehn heim von Freuden des Tags zu ruhen die Menschen,

Und Gewinn und Verlust wäget ein sinniges Haupt

5Wohlfrieden zu Haus; leer steht von Trauben und Blumen,

Und von Werken der Hand ruht der geschäftige Markt.

Aber das Saitenspiel tönt fern aus Gärten; vielleicht, daß

Dort ein Liebendes spielt oder ein einsamer Mann

Ferner Freunde gedenkt und der Jugendzeit; und die Brunnen

10Immerquillend und frisch rauschen an duftendem Beet.

Still in dämmeriger Luft ertönen geläutete Glocken,

Und der Stunden gedenk ruft ein Wächter die Zahl.

Jetzt auch kommet ein Wehn und regt die Gipfel des Hains auf,

Sieh! und das Schattenbild unserer Erde, der Mond

15Kommet geheim nun auch; die Schwärmerische, die Nacht kommt,

Voll mit Sternen und wohl wenig bekümmert um uns,

Glänzt die Erstaunende dort, die Fremdlingin unter den Menschen

Über Gebirgshöhn traurig und prächtig herauf.

Bread and Wine *To Heinse*

1

Round about the city rests. The illuminated streets grow

Quiet, and coaches rush along, adorned with torches.

Men go home to rest, filled with the day's pleasures;

Busy minds weigh up profit and loss contentedly

5At home. The busy marketplace comes to rest,

Vacant now of flowers and grapes and crafts.

But the music of strings sounds in distant gardens:

Perhaps lovers play there, or a lonely man thinks

About distant friends, and about his own youth.

10Rushing fountains flow by fragrant flower beds,

Bells ring softly in the twilight air, and a watchman

Calls out the hour, mindful of the time.

Now a breeze rises and touches the crest of the grove —

Look how the moon, like the shadow of our earth,

15Also rises stealthily! Phantastical night comes,

Full of stars, unconcerned probably about us —

Astonishing night shines, a stranger among humans,

Sadly over the mountain tops, in splendor.

نان و شراب

2

مهربانی شب بلندپایه شگفتاور است، و هیچ کس
 20 نمی‌داند او از کجا می‌آید، یا از او چه بیرون خواهد زد.
 این گونه جهان را حرکت می‌دهد، و ذهنهای امیدوار آدمیان را:
 حتی خردمند نمی‌داند او چه فراهم می‌سازد،
 آن خدای دادار، که تو را بسیار دوست دارد، این گونه می‌خواهد؛ پس
 ازین رو تو روز متعارف را به شب ترجیح می‌دهی.
 25 اما گاهی چشم روشن به سایه‌ها نیز عشق می‌ورزد،
 و می‌کوشد برای لذت بخوابد، پیش از آنکه خواب خود پیش آید،
 یا مردی دلیر نیز دوست دارد مستقیم درون شب را خیره شود:
 یقیناً به جاست تاج‌گله‌ها و آوازهایی پیشکش کنیم،
 چون نزد گمشدگان و مردگان مقدس است،
 30 اما او خود سر به سر در روح وجود دارد، همواره.
 نسیان و سرمستی مقدس را بر ما می‌سپارد،
 در درنگاهی، در ظلمات،
 چیزی به جانبمان می‌آید تا دربرگیردمان.
 کلام توفنده را به ما می‌سپارد، بی‌خواب
 35 همان گونه که دلدادگان هستند، و فنجانی لبریز، و زندگی بی‌باکانه، و
 خاطره‌ی مقدس نیز، شبانه ما را بیدار نگاه می‌دارد.

Brod und Wein

2

Wunderbar ist die Gunst der Hoherhabnen
und niemand
20Weiß von wannen und was einem
geschiehet von ihr.
So bewegt sie die Welt und die hoffende
Seele der Menschen,
Selbst kein Weiser versteht, was sie bereitet,
denn so
Will es der oberste Gott, der sehr dich liebet,
und darum
Ist noch lieber, wie sie, dir der besonnene
Tag.
25Aber zuweilen liebt auch klares Auge den
Schatten
Und versucht zu Lust, eh' es die Not ist,
den Schlaf,
Oder es blickt auch gern ein treuer Mann in
die Nacht hin,
Ja, es ziemet sich ihr Kränze zu weihn und
Gesang,
Weil den Irrenden sie geheiligt ist und den
Toten,
30Selber aber besteht, ewig, in freiestem
Geist.
Aber sie muß uns auch, daß in der
zaudernden Weile,
Daß im Finstern für uns einiges Haltbare sei,
Uns die Vergessenheit und das
Heiligtrunkene gönnen,
Gönnen das strömende Wort, das, wie die
Liebenden, sei,
35Schlummerlos und vollern Pokal und
kühneres Leben,
Heilig Gedächtnis auch, wachend zu bleiben
bei Nacht.

Bread and Wine

2

The kindness of exalted Night is
wonderful, and no one
20Knows where she comes from, or
what will emerge from her.
Thus she moves the world, and the
hopeful minds of humans:
Not even a sage knows what she's up to.
The highest god, who loves you very
much, wants it so;
Therefore you prefer reasonable day to
the night.
25But occasionally a clear eye loves the
shadows as well,
And tries to sleep just for pleasure,
before it's necessary,
Or a brave person likes to gaze directly
into the Night:
Surely it's right to dedicate wreaths and
songs to her,
Since she is holy to those who are lost or
dead, although
30She herself exists totally free in spirit,
forever.
But she must grant us oblivion and holy
drunkenness,
That in the hesitating interval, in the
darkness,
There'll be something for us to hold on to.
She must grant us flowing words,
sleepless
35As lovers are, and a fuller cup, and
bolder life, and
Holy remembrance as well, to stay
wakeful at night.

نان و شراب

3

ما استادان و شاگردان هر دو، قلبمان را پنهان می‌کنیم،
 بیهوده، و برانگیختگی‌مان را فرو می‌نشانیم بی هیچ دلیلی.
 پس چه کسی می‌توانست آن را باز دارد، یا کامجویی را بر ما نهی کند؟
 40 آتش ایزدان ما را می‌راند تا ره بسپاریم شبانه
 روز. پس بیا، بگذار بنگریم به آنچه آشکار است،
 و بکاویم آنچه ما راست، دورافتاده آن گونه که تواند بود.
 چیزی مسلم است؛ میزانی همیشه وجود دارد، در نیمروز
 یا در نیمه‌شب، معلوم بر همه‌ی ما. اما نیز
 45 بر هر یک از ما چیزی شخصی عطا می‌شود؛
 هر کسی می‌رود و می‌آید هر جا که او بخواهد.
 بنابراین جنون بازیگوش ممکن است خود مسخره‌گویی را به سخره گیرد،
 وقتی که در شب مقدس ناگاه خنیاگران را می‌رباید.
 آن گاه بگذار در جوار برزخ Isthmus باشیم، آنجا که*
 50 دریای فراخناک در پارناس Parnassus می‌خروشد و برف
 پیرامون ستونهای معبد دلف Delphic سوسو می‌زند،
 آنجا در سرزمین المپ Olympus، بر قلعه‌ی سیترا Cithaeron،
 در زیر کاجها، میان تاکستان، که از آنها
 تبس Thebes و ایزمنس Ismenos می‌خروشد در سرزمین کادموس Cadmus.
 55 خدای نزدیک شونده از آنجا می‌آید، و پشت سر را نشان می‌دهد.**

* ببینید برگردان سوزان رنسان Susan Ranson را از همین مصرع:

Come to the Isthmus, then! Come where the open sea surges

و برگردان ماکسین چرنف و پل هوور Maxine Chernoff and Paul Hoover را از همین مصرع:

Then comes to the Isthmus, where the open sea roars

** ببینید برگردان سوزان رنسان Susan Ranson را از همین مصرع:

From there he comes, and there he is pointing, the approaching god.

** و برگردان ماکسین چرنف و پل هوور Maxine Chernoff and Paul Hoover را از همین مصرع:

From there comes and points back the approaching god.

Brod und Wein

3

Auch verbergen umsonst das Herz im
 Busen, umsonst nur
 Halten den Mut noch wir, Meister und
 Knaben, denn wer
 Möcht' es hindern und wer möcht' uns die
 Freude verbieten?
 40Göttliches Feuer auch treibet, bei Tag
 und bei Nacht,
 Aufzubrechen. So komm! daß wir das
 Offene schauen,
 Daß ein Eigenes wir suchen, so weit es
 auch ist.
 Fest bleibt Eins; es sei um Mittag oder es
 gehe
 Bis in die Mitternacht, immer bestehet ein
 Maß,
 45Allen gemein, doch jeglichem auch ist
 eignes beschieden,
 Dahin gehet und kommt jeder, wohin er es
 kann.
 Drum! und spotten des Spotts mag gern
 frohlockender Wahnsinn
 Wenn er in heiliger Nacht plötzlich die
 Sänger ergreift.
 Drum an den Isthmos komm! dorthin, wo
 das offene Meer rauscht
 50Am Parnaß und der Schnee delphische
 Felsen umglänzt,
 Dort ins Land des Olymps, dort auf die
 Höhe Kithärons,
 Unter die Fichten dort, unter die Trauben,
 von wo
 Thebe drunten und Ismenos rauscht, im
 Lande des Kadmos,
 55Dorther kommt und zurück deutet der
 kommende Gott.

Bread and Wine

3

We, masters and apprentices both, hide our
 hearts
 In vain, and repress our enthusiasm for no
 reason.
 For who could stop it, or forbid us our
 pleasure?
 40The fire of the gods drives us to set
 forth by day
 And by night. So come, let us look at what
 is apparent,
 And seek what is ours, as distant as it may
 be!
 One thing is certain: a standard always
 exists, at noon
 Or at midnight, common to all of us. But
 also
 45To each of us something personal is
 granted;
 Everyone goes and comes where he can.
 Thus playful madness may mock mockery
 itself,
 Seizing singers suddenly in the holy night.
 Then let's be off to the Isthmus! There,
 where
 50The open sea roars at Parnassus, and the
 snow
 Shines around the Delphian cliffs,
 There in the land of Olympus, on
 Cithaeron's peak,
 Under the pines, amid vineyards, from
 which
 Thebes and Ismenos roar in the land of
 Cadmus.
 55The approaching god comes from there,
 and points back.

نان و شراب

4

یونان مقدس! کاشانه‌ی همه‌ی ایزدان، اگر حقیقت داشته باشد،
 در جوانی ما نخست چه می‌شنیدیم؟
 سرسرای جشنگاه، که کفش‌پوشش اقیانوس است، که میزهایش
 کوهستان هستند - از مکانهای کهن بر ساخته برای منظوری یگانه،
 60 اما کجا هستند سریرها؟ معبدها، آوازاها،
 کوزه‌ها سرشار از شهد برای خرسندی خدایان؟
 کجا هستند سروشهایی که می‌درخشند مایلها و مایلها؟
 دلفی Delphi در خواب است، و آن تقدیر بزرگ کجا طنین می‌افکند؟
 کجا سرنوشت ناگاه در هم می‌شکند، سرشار از سرخوشی
 65 فراگیر، رعدآسا بیرون از آسمان پاک، بر دیدگانمان؟
 پدر اثیری Father Aether! بانگ آمد و سر برافراخت زبان به زبان
 یک هزار بار، و هیچ کس نمی‌بایست یک‌تنه زندگی را برتابد؛*
 سهم بردن، چنین اقبالی خوشی است، دادوستد با بیگانگان
 به سرافرازی می‌انجامد، با خفتن، قدرت کلام می‌بالد -
 70 پدر! سرخوشی! نشان کهن طنین می‌افکند، تا جایی که می‌رسد،
 مرده‌ریگ از بزرگان، زایا، گیرا.
 این گونه ایزدان وارد می‌شوند؛ این گونه فصل خدایان می‌ریزد
 از سایه‌ها بر آدمیان، اعماق را می‌لرزاند.

* ببینید برگردان سوزان رنسان Susan Ranson را از همین دو مصرع:

Father Ether! the cry that from tongue to tongue flew onward,
 Thousandfold, for indeed, not one of them bore life alone.

و برگردان ماکسین چرنف و پل هوور Maxine Chernoff and Paul Hoover را از همین دو مصرع:

Father Aether, one cried, and it flew from tongue to tongue
 A thousand fold, for no one could bear such a life alone;

Brod und Wein

4

Seliges Griechenland! du Haus der
Himmlischen alle,
Also ist wahr, was einst wir in der Jugend
gehört?
Festlicher Saal! der Boden ist Meer! und
Tische die Berge
Wahrlich zu einzigem Brauche vor Alters
gebaut!
60Aber die Thronen, wo? die Tempel, und
wo die Gefäße,
Wo mit Nektar gefüllt, Göttern zu Lust der
Gesang?
Wo, wo leuchten sie denn, die
fernhintreffenden Sprüche?
Delphi schlummert und wo tönet das große
Geschick?
Wo ist das schnelle? wo brichts,
allgegenwärtigen Glücks voll
65Donnernd aus heiterer Luft über die
Augen herein?
Drum! und spotten des Spotts mag gern
frohlöckender Wahnsinn
Wenn er in heiliger Nacht plötzlich die
Sänger ergreift.
Drum an den Isthmos komm! dorthin, wo
das offene Meer rauscht
Am Parnas und der Schnee delphische
Felsen umglänzt,
70Dort ins Land des Olympos, dort auf die
Höhe Kithärons,
Unter die Fichten dort, unter die Trauben,
von wo
Thebe drunten und Ismenos rauscht, im
Lande des Kadmos,
Dorthin kommt und zurück deutet der
kommende Gott.

Bread and Wine

4

Holy Greece! Home of all the gods — so
it's true,
What once we heard when we were
young?
A festival hall, whose floor is the ocean,
whose tables
Are the mountains — anciently built for
a single purpose.
60But where are the thrones? Where the
temples, the songs,
The vases full of nectar for the pleasure
of the gods?
Where are the oracles that shine for miles
and miles?
Delphi sleeps, and where does great Fate
resound?
Where does Fate suddenly break forth,
full of omnipresent
65Joy, thundering out of clear air over
our eyes?
Father Aether! It called and flew from
tongue to tongue
A thousand times, and nobody had to
endure life alone.
Shared, such fortune is a joy; exchanged
with strangers,
It becomes jubilant. Sleeping, the power
of the word grows:
70Father! Joyful! The ancient sign
resounds, as far it reaches,
Inherited from the elders, striking,
creating.
Thus the gods enter; thus the season of
the gods falls
From the shadows down to men, shaking
the depths.

نان و شراب

5

در آغاز خدایان می‌آیند نایافته. کودکان می‌کوشند به آنها
 75 نزدیک شوند. اما درخشندگی‌شان گیج و کور می‌کند و
 ترس را برمی‌انگیزد. نیمه‌خدایی می‌شناسد نامهای
 مردم را، که اکنون با تحفه‌هایشان به او نزدیک می‌شوند. اما
 دلاوری‌شان بسیار شگرف است. سرخوشی‌شان قلبش را می‌آکند، و به‌سختی
 می‌فهمد با چنین پیشکشیها چه انجام دهد؛ او دست به کار می‌شود
 80 و به هدر می‌دهد، و چیزهای نامقدس کمابیش مقدس می‌شوند،
 آنها را با دستی متبرک، نابگردانه و مهربانانه می‌گیرد.
 ایزدان تاب می‌آورند تا زمانی که بتوانند، و آن گاه در حقیقت
 خودشان را ظاهر می‌سازند. و مردم خو می‌گیرند
 به این اقبال، به روز، و به سیمای آن آشکاران،
 85 که پیشتر فریاد می‌کشیدند 'یکی و همه'،
 ژرفناک هر سینه‌ی خموشی را خشنود می‌سازند، و نخست و تنها
 هر آرزویی را می‌آکنند. مردم به این راه می‌روند. هنگامی که هر چیز خوبی
 ظاهر می‌شود، و حتی وقتی که خدایی هست که بر آنان فراهم می‌سازد
 هدایایی، نمی‌بینند و در نمی‌یابند آن را. نخست باید
 90 به آن خو بگیرند؛ آنگاه نزدیکترین دارایی‌شان را فرا می‌خوانند.
 و فقط در این زمان واژه‌های ستایش سر بر خواهند آورد، مانند گلها.

Brod und Wein

5

Unempfunden kommen sie erst, es streben
entgegen
75Ihnen die Kinder, zu hell kommet, zu
blendend das Glück,
Und es scheut sie der Mensch, kaum weiß
zu sagen ein Halbgott
Wer mit Namen sie sind, die mit den Gaben
ihm nahn.
Aber der Mut von ihnen ist groß, es füllen
das Herz ihm
Ihre Freuden und kaum weiß er zu brauchen
das Gut,
80Schafft, verschwendet und fast ward ihm
Unheiliges heilig,
Das er mit segnender Hand törig und gütig
berührt.
Möglichst dulden die Himmlischen dies;
dann aber in Wahrheit
Kommen sie selbst und gewohnt werden die
Menschen des Glücks
Und des Tags und zu schaun die
Offenbaren, das Antlitz
85Und des Tags und zu schaun die
Offenbaren, das Antlitz
Derer, welche schon längst Eines und Alles
genannt
Tief die verschwiegene Brust mit freier
Genüge gefüllet,
Und zuerst und allein alles Verlangen
beglückt;
So ist der Mensch; wenn da ist das Gut, und
es sorget mit Gaben
90Selber ein Gott für ihn, kennet und sieht er
es nicht
Tragen muß er, zuvor; nun aber nennt er
sein Liebstes,
Nun, nun müssen dafür Worte, wie Blumen,
entstehn.

Bread and Wine

5

At first the gods come
unperceived. Children try to get
75Near them. But their glory dazzles and
blinds and
Awakens fear. A demi-god scarcely
knows the people
By name, who now approach him with
gifts. But their
Courage is great. Their joy fills his heart,
and he hardly
Knows what to do with the
offerings. He busies himself
80And becomes wasteful, and unholy
things almost become holy,
Which he touches with a blessing hand,
foolishly and kindly.
The gods tolerate it as long as they can,
and then in truth
They appear themselves. And people
become accustomed
To this fortune, to the daytime, and to the
sight of the manifest
85Ones, the faces of those formerly called
the "One and All,"
Deeply making every silent breast
content, and first and alone
Filling every desire. It's the way people
are. When something
Good appears, and even when it's a god
that provides them
With gifts, they don't see or recognize
it. First they have
90To get used to it; then they call it their
closest possession.
And only then will words of praise arise,
like flowers.

نان و شراب

6

و اکنون به جد تدارک می‌بینند تا بر ایزدان مقدس ارج بگذارند.
 همه باید واقعاً و براستی ستایش از آنان را برخوانند.
 هیچ ناخوشایندی بر بلندپایگان به روشنان نمی‌رسد.
 95 کوششهای بیهوده در خور اثیر نیستند.
 بنابراین، با ایستادن شایسته در پیشگاه ایزدان،
 ملتها بر می‌خیزند به آیین شکوهمند، و معابد
 زیبا و شهرها ساخته می‌شوند، استوار و باشکوه، که بر می‌آیند
 بر فراز کرانه‌های آنها - ، اما کجا هستند؟
 100 کجا هستند شهرهای مشهور، درخشنده، تاجگذاری جشنواره؟
 تبس و آتن می‌پلاسند. آیا جنگ‌افزارها را به هم نمی‌کوبند
 بر المپیا، یا ارا به‌های طلایی را در مسابقات؟ آیا نیستند
 دیگر بار حلقه‌های گل تا کشتیهای کرینت Corinth را آذین ببندند؟
 چرا تئاترهای کهن مقدس خاموش هستند؟
 105 چه رخ داد بر رقص آیینی سرخوشانه؟
 چرا خدایی نشانش را بر پیشانی آدمی نمی‌گذارد،
 و علامتش را به جا نمی‌گذارد بر شخصی که کوبیده است؟
 یا، آن گونه که خدایان عادت دارند، خواهند آمد تسلی‌بخش، و شکل آدمی را
 به خود می‌گیرند assume ، تا جشنواره‌ی خدایان را کامل کنند و ببرندند؟

Brod und Wein

6

Und nun denkt er zu ehren in Ernst die
seligen Götter,
Wirklich und wahrhaft muß alles
verkünden ihr Lob.
Nichts darf schauen das Licht, was nicht
den Hohen gefällt,
95Vor den Äther gebührt
Müßigversuchendes nicht.
Drum in der Gegenwart der Himmlischen
würdig zu stehen,
Richten in herrlichen Ordnungen Völker
sich auf
Untereinander und baun die schönen
Tempel und Städte
Fest und edel, sie gehn über Gestaden
empor –
100Aber wo sind sie? wo blühen die
Bekannten, die Kronen des Festes?
Thebe welkt und Athen; rauschen die
Waffen nicht mehr
Und bekränzen sich denn nimmer die
Schiffe Korinths?
Warum schweigen auch sie, die alten
heilgen Theater?
Warum freuet sich denn nicht der
geweihte Tanz?
105Warum zeichnet, wie sonst, die Stirne
des Mannes ein Gott nicht,
Drückt den Stempel, wie sonst, nicht dem
Getroffenen auf?
Oder er kam auch selbst und nahm des
Menschen Gestalt an
Und vollendet und schloß tröstend das
himmlische Fest.

Bread and Wine

6

And now they prepare in earnest to honor
the holy gods.
Everything must really and truly proclaim
their praise.
Nothing displeasing to the high ones may
come to light.
95Idle endeavors aren't proper for the
Aether.
Therefore, to stand worthily in the presence
of the gods,
Nations rise in splendid order and beautiful
Temples and cities are built, strong and
noble, which rise
Above the banks of the waters —but where
are they?
100Where are the famous, flourishing cities,
crowning the festival?
Thebes and Athens are fading. Don't the
weapons clash
At Olympus, or golden chariots at the
games? Are there
No longer wreaths to decorate the ships of
Corinth?
Why are the ancient holy theaters silent?
105What happened to the joyful ceremonial
dancing?
Why doesn't a god place his sign on a
human forehead,
Leaving his mark on the person he has
struck?
Or, as gods used to, come comfortingly, and
assume human
Shape, then complete and close the festival
of the gods?

نان و شراب

7

110 اما، ای دوست، ما دیر آمده‌ایم. راست است که ایزدان زنده‌اند،
اما بر فراز مان، بالا در دنیایی گونه‌گون.
آنان در آن فرازگاه وظیفه‌ای بی‌پایان به عهده دارند، و گویی کمی نگرانند
که زنده‌ایم آیا یا مرده، بسیار از ما می‌پرهیزند.
جام سست همواره نمی‌تواند آنان را در برگیرد؛
115 آدمیان تنها گاهی می‌توانند غنای ایزدان را برتابند. بنابراین
زندگی خود رؤیایی دربارهی آنها می‌شود. اما سرگشتگی و
خواب یاری‌مان می‌رساند: پریشانی و شبانه نیرو می‌دهند،
تا قهرمانان بسنده در گاهواره‌های فولادینشان ببالند،
با قلبهایی به نیرومندی ایزدان، همچنان که چنین بود
120 تندر آسا بر می‌آیند. با این همه اغلب
می‌اندیشم بهتر است در خواب بمانیم، تا بدون همنشینان سر کنیم.
اینک در انتظاریم، نمی‌دانیم چه کنیم یا چه بگوییم
در این اثنا. در چنین دوران عسرت شاعران به چه کاری می‌آیند؟
اما خواهی گفت آنان مانند کاهنان مقدس ایزد شراب هستند،
125 که از سرزمینی به سرزمینی در شب مقدس ره می‌پویند.

Brod und Wein

7

110Aber Freund! wir kommen zu spät. Zwar leben die Götter

Aber über dem Haupt droben in anderer Welt.

Endlos wirken sie da und scheinen wenig zu achten,

Ob wir leben, so sehr schonen die Himmlischen uns.

Denn nicht immer vermag ein schwaches Gefäß sie zu fassen,

115Nur zu Zeiten erträgt göttliche Fülle der Mensch,

Traum von ihnen ist drauf das Leben. Aber das Irrsal

Hilft, wie Schlummer und stark machet die Not und die Nacht,

Bis daß Helden genug in der ehernen Wiege gewachsen,

Herzen an Kraft, wie sonst, ähnlich den Himmlischen sind.

120Donnernd kommen sie drauf. Indessen dünkt mir öfters

Besser zu schlafen, wie so ohne Genossen zu sein,

So zu harren und was zu tun indes und zu sagen,

Weiß ich nicht und wozu Dichter in dürftiger Zeit?

Aber sie sind, sagst du, wie des Weingotts heilige Priester,

125Welche von Lande zu Land zogen in heiliger Nacht.

Bread and Wine

7

110But friend, we come too late. It's true that the gods live,

But up over our heads, up in a different world.

They function endlessly up there, and seem to care little

If we live or die, so much do they avoid us.

A weak vessel cannot hold them forever; humans can

115Endure the fullness of the gods only at times. Therefore

Life itself becomes a dream about them. But perplexity

And sleep assist us: distress and night-time strengthen,

Until enough heroes have grown in the bronze cradle,

With hearts as strong as the gods', as it used to be.

120Thundering they arise. Meanwhile I often think it is

Better to stay asleep, than to exist without companions,

Just waiting it out, not knowing what to do or say

In the meantime. What use are poets in times of need?

But you'll say they're like holy priests of the wine god,

125Moving from land to land in the holy night.

نان و شراب

8

از دیرباز - بر ما زمانی دراز می‌آید -
 همه‌ی آنان که زندگی‌مان را شادمان ساختند، رو به بالا می‌رفتند.
 پدر چهره‌اش را از آدمی بر گرداند،
 و سوگواری سرراست بر فراز زمین آمد.
 130 سرانجام فرهمندی آرام پدیدار شد، و آسایشی فراهم آورد به طریقی
 ایزدمانند، او که پایان آن روز را برخواند، و ناپدید شد،
 همسرایان اهورایی هدایایی را واگذاشتند، مانند نشانه‌ای
 از حضور و بازگشت احتمالی‌شان، تا
 در روال انسانی‌مان سپاس بگذاریم، همچنان که خو گرفته‌ایم.
 135 آن که برتر است بسیار شگرف برای سرخوشی بالیده بود
 همراه روح در میان آدمیان. وانگهی هیچ کس نیرویی ندارد
 برای بلندپایه‌ترین خوشیها، گرچه خموشانه اندکی سپاسگزاری به جا مانده است.
 نان میوه‌ی زمین است، ولو دست‌سود برکت روشنایی.
 لذت شراب از خدای رعدآسا می‌رسد.
 140 این گونه ما خدایان را به خاطر می‌آوریم، آنان را که روزگاری
 با ما بودند، و باز خواهند گشت در زمان مقرر.
 ازین روست که شاعران صادقانه از ایزد شراب آواز می‌خوانند، و
 و ستایشهای طنین‌افکنشان از آن کهن بیهوده تدبیر نمی‌شود.

Brod und Wein

8

Nämlich, als vor einiger Zeit, uns dünket sie
lange,
Aufwärts stiegen sie all, welche das Leben
beglückt,
Als der Vater gewandt sein Angesicht von
den Menschen,
Und das Trauern mit Recht über der Erde
began, *130*
Als erschienen zuletzt ein stiller Genius,
himmlisch
Tröstend, welcher des Tags Ende verkündet
und schwand,
Ließ zum Zeichen, daß einst er da gewesen
und wieder
Käme, der himmlische Chor einige Gaben
zurück,
Derer menschlich, wie sonst, wir uns zu
freuen vermöchten, *135*
Denn zur Freude mit Geist, wurde das
Größe zu groß
Unter den Menschen und noch, noch fehlen
die Starken zu höchsten
Freuden, aber es lebt stille noch einiger
Dank.
Brot ist der Erde Frucht, doch ists vom
Lichte gesegnet,
Und vom donnernden Gott kommet die
Freude des Weins.
140 Darum denken wir auch dabei der
Himmlischen, die sonst
Da gewesen und die kehren in richtiger Zeit,
Darum singen sie auch mit Ernst die Sänger
den Weingott
Und nicht eitel erdacht tönet dem Alten das
Lob.

Bread and Wine

8

Some time ago — to us it seems like a
long time —
All those who made our lives happy
climbed upwards.
The Father turned his face away from
people,
And sorrow came rightly upon the earth.
130 Finally a quiet genius appeared,
comforting in a god-like
Way, who announced the end of the day,
and disappeared.
The choir of gods left some gifts behind,
as a sign
Of their presence and eventual return,
which we
May appreciate in our human fashion, as
we used to.
135 That which is superior had grown too
great for pleasure
With spirit among men. And to this day
no one's strong enough
For the highest joys, although some
gratitude survives quietly.
Bread is the fruit of the earth, yet it's
blessed also by light.
The pleasure of wine comes from the
thundering god.
140 We remember the gods thereby, those
who were once
With us, and who'll return when the time
is right.
Thus poets sing of the wine god in
earnest, and their
Ringing praises of the old one aren't
devised in vain.

نان و شراب

9

آری، راست می‌گویند که او شب و روز را به هم می‌دوزد،
 145 و ستارگان سپهر را به فراز و نشیب می‌آورد -
 همواره خرسند، مانند کاج همیشه سبز
 که خود دوست می‌دارد، و تاج‌گلی را او برگزید از پیچک،
 چون دوام دارد، و نشانی از خدایان تبعیدی می‌آورد
 در فرودست آنان که باید بزیند در غیابشان.
 150 آنچه فرزندان نیاکان پیشگویی می‌کنند از کودکان خدا:
 بنگر! ماییم، ثمره‌ی هسپریا Hesperia!
 در میان انسانها شگفتاور است و تمام‌عیار؛
 بگذار آنان که قضیه را آزموده‌اند، باور کنند. اما بسی
 رخ می‌دهد، هنوز چیزی به بار ننشسته است: ما مانند سایه‌های بی‌قلبیم
 155 تا پدر اثیری‌مان ما را بشناسد و به ما همه تعلق گیرد.
 باری آن پسر، آن سوری Syrian، فرود می‌آید در میان
 سایه‌ها، همچون مشعلدار آن بلندپایه.
 خردمندان مقدس آن را مشاهده می‌کنند؛ لبخندی می‌درخشد از
 روح دربند؛ چشمانشان در روشنای بر می‌افروزد.
 160 تیتانها Titans آهسته‌ترک رؤیا می‌بینند، خفته در بازوان زمین -
 حتی سربرس Cerberus آن رشک‌ورز، می‌آشامد و به خواب می‌رود.

Brod und Wein

9

Ja! sie sagen mit Recht, er söhne den Tag
mit der Nacht aus

145Führe des Himmels Gestirn ewig
hinunter, hinauf,

Allzeit froh, wie das Laub der
immergrünenden Fichte,

Das er liebt und der Kranz, den er von Efeu
gewählt,

Weil er bleibt indes die erkrankte Erde der
Gott hält

Langsamdonnernd und Lust unter das
Finstere bringt.

150Was der Alten Gesang von Kindern
Gottes geweissagt,

Siehe! wir sind es, wir; Frucht von
Hesperien ists!

Wunderbar und genau ists als an Menschen
erfüllet,

Glaube, wer es geprüft! aber so vieles
geschieht

Keines wirkt, denn wir sind herzlos,
Schatten, bis unser

155Vater Äther erkennt jeden und allen
gehört.

Mit allen Himmlischen kommt als

Fackelschwinger des Höchsten

Sohn, der Syrier, unter die Schatten herab.

Selige Weise sehns; ein Lächeln aus der
gefangnen

Seele leuchtet, dem Licht tauet ihr Auge
noch auf.

160Sanfter träumet und schläft in Armen der
Erde der Titan,

Selbst der neidische, selbst Cerberus trinket
und schläft.

Bread and Wine

9

Yes, they say rightly that he reconciles
day with night,

145And leads the stars of heaven up and
down forever —

Joyful always, like the boughs of
evergreen pine

That he loves, and the wreath he chose of
ivy,

Since it endures, and brings a trace of the
fugitive gods

Down to the darkness of those who must
live in their absence.

150What the sons of the ancients foretold
of God's children:

Look, it's us, the fruit of Hesperia!
Through humans it is wonderfully and
exactly fulfilled;

Let those believe who've examined the
matter. But so much

Goes on, yet nothing succeeds: we are
like heartless shadows

155Until our Father Aether recognizes us
and belongs to us all.

Meanwhile the Son, the Syrian, comes
down among

The shadows, as torchbearer of the
Highest.

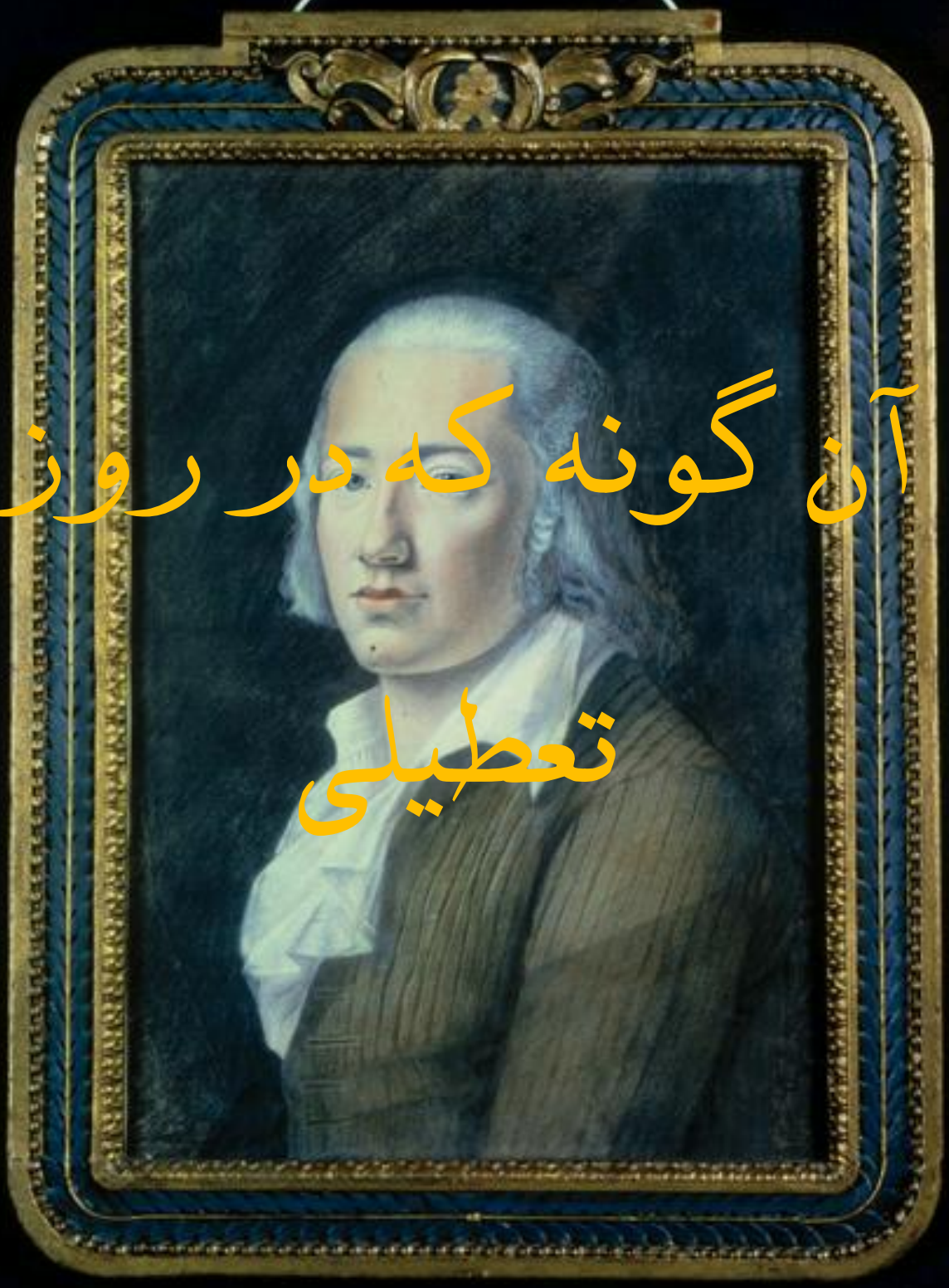
Holy sages observe it; a smile shines out
from

The imprisoned soul; their eyes thaw in
the light.

160Titans dream more softly, asleep in the
arms of the earth—

Even jealous Cerberus drinks and falls
asleep.

آن گونه که در روز تعطیلی



آن گونه که در روز تعطیلی

1

آن گونه که در روز تعطیلی، هنگامی که کشاورزی
بیرون می‌زند تا کشتزارش را بنگرد، سحرگاهان،
پس از فرو ریختن آذرخش سرد در میان شبی گرم،
و در دوردستها تندر همچنان طنین می‌افکند،
5 و جویبار به کرانه‌های خود باز می‌گردد،
و زمین سرسبز و شاداب می‌شود،
و چکه‌های باران شادمان از سپهر رسیده می‌آرامند
بر تاکها، و درختان در بیشه‌زار
در خورشید آرام می‌ایستند درخشان -

Wie wenn am Feiertage ... 1 Wie wenn am Feiertage, das Feld zu sehn, Ein Landmann geht, des Morgens, wenn Aus heißer Nacht die kühlenden Blitze fielen Die ganze Zeit und fern noch tönet der Donner, 5In sein Gestade wieder tritt der Strom, Und frisch der Boden grünt Und von des Himmels erfreuendem Regen Der Weinstock trauft und glänzend In stiller Sonne stehn die Bäume des Haines:	As On A Holiday 1 As on a holiday, when a farmer Goes out to look at his fields, in the morning, After cool lightning has fallen through the hot night, And thunder still echoes in the distance, 5And the stream returns to its banks, And the earth becomes green and fresh, And drops of joyful rain from heaven rest Upon the vines, and the trees in the grove Stand shining in the quiet sun —
--	---

آن گونه که در روز تعطیلی

2

10 همان سان شاعران در هوای دلگشا می ایستند:

آنان را که نه استاد، بل بیشتر طبیعت،

نیرومند و زیبا در الوهیتش، آن پیشکشی

شگفتامیز و جهانی، با آغوش شریف می پروراند.

و مانند طبیعت هر گاه جلوه می کند تا در چند فصل بغنود،

15 خواه در آسمان خواه در میان گیاهان یا ملتها،

سیمای شاعران نیز سوگوار است.

آنان به نظر تنها می آیند، اما غیبگویی شان پایدار است.

طبیعت چون خود پیشگو است، پس می آramد.

Wie wenn am Feiertage ... 2 <i>10</i>So stehn sie unter günstiger Witterung, Sie die kein Meister allein, die wunderbar Allgegenwärtig erzieht in leichtem Umfängen Die mächtige, die göttlichschöne Natur. Drum wenn zu schlafen sie scheint zu Zeiten des Jahrs <i>15</i>Am Himmel oder unter den Pflanzen oder den Völkern So trauert der Dichter Angesicht auch, Sie scheinen allein zu sein, doch ahnen sie immer. Denn ahnend ruhet sie selbst auch.	As On A Holiday 2 <i>10</i>Thus poets stand in favorable weather: Those whom no master, but rather Nature, Mighty and beautiful in its divinity, wonderfully And universally present, educates with gentle embrace. And when Nature appears to sleep at some seasons, <i>15</i>Either in the sky or among plants or nations, So the aspect of poets is also mournful. They seem to be alone, but their foreknowledge continues. For Nature itself is prescient, as it rests.
---	--

آن گونه که در روز تعطیلی

3

اکنون روز است! منتظر بودم تا آمدنش را ببینم،
20 و چه دیدم - واژه‌هایم از پیش گفته‌اند قداست را!
ازیرا طبیعت، که سالمندتر از زمان است،
ایستاده بر فراز خدایان باختر و خاور،
با صدای دستان بیدار شده است.
طبیعت یکسر آفرینشگر به شور می‌افتد،
25 از اثیر تا مغاک،
همان سان که او از آشوب مقدس زاده شد،
بر پایه‌ی آن قانون پایدار.

Wie wenn am Feiertage ...

3

Jetzt aber tagts! Ich harrt und sah es
kommen,

20Und was ich sah, das Heilige sei mein
Wort.

Denn sie, sie selbst, die älter denn die
Zeiten

Und über die Götter des Abends und
Oriens ist,

Die Natur ist jetzt mit Waffenklang
erwacht,

Und hoch vom Äther bis zum Abgrund
nieder

25Nach festem Gesetze, wie einst, aus
heiligem Chaos gezeugt,

Fühlt neu die Begeisterung sich,
Die Allerschaffende, wieder.

As On A Holiday

3

Now it is day! I waited to see it come,
20And what I saw — my words bespeak
holiness!

For Nature, who is older than time,
Standing above the gods of the Occident
and Orient,

Has awakened to the sounds of arms.
All-creating Nature feels the enthusiasm
anew,

25From Aether down to the abyss,
As when she was born of holy Chaos,
According to the established law.

آن گونه که در روز تعطیلی

4

و همان گونه که آتش می‌درخشد در دیده‌ی آدمی
هنگامی که او طرحی شگرف می‌ریزد،
30 آتشی هم هست که دوباره بر می‌فروزد در ذهنهای
شاعران، با نشانه‌ها و کردارهای جهان.
هرچه پیشاپیش روی داده است، کمتر یافته،
اکنون نخستین بار آشکار می‌شود
و آنان که دشتهایمان را شخم می‌زنند
35 در هیئت کارگزاران شاداب
اکنون تصدیق می‌شوند همچون نیروهای
یکسر زنده‌ی خدایان.

Wie wenn am Feiertage ...

4

Und wie im Aug' ein Feuer dem Manne
glänzt,
Wenn hohes er entwarf; so ist
30 Von neuem an den Zeichen, den Taten
der Welt jetzt
Ein Feuer angezündet in Seelen der
Dichter.
Und was zuvor geschah, doch kaum
geföhlt,
Ist offenbar erst jetzt,
Und die uns lächelnd den Acker gebauet,
35 In Knechtsgestalt, sie sind erkannt,
Die Allebendigen, die Kräfte der Götter.

As On A Holiday

4

And as fire shines in a man's eye
When he plans something great,
30 So a fire is kindled again in the minds
Of poets, by the signs and deeds of the
world.
What happened before, scarcely sensed,
Becomes apparent now for the first time.
And those who plowed our fields
35 In the form of smiling laborers
Are now recognized as the all-living
Forces of the gods.

آن گونه که در روز تعطیلی

5

آیا از آنها می‌پرسید؟ روحشان در آواز می‌جنبد،
روییده از خورشیدِ روز و زمینِ گرم،
40 و از طوفانها، برخاستگان هوا، و دیگران
در میان ژرفنای زمان پیشترک سرچشمه می‌گیرند،
دریافتنی‌تر و معنیدارتر نزد ما،
شناور بین سپهر و زمین، و در میان ملتها.
آنها خیالاتی هستند از جان همگانی،
45 به آرامی در ذهن شاعر به پایان می‌رسند،

Wie wenn am Feiertage ... 5 Erfragst du sie? im Liede wehet ihr Geist Wenn es der Sonne des Tags und warmer Erd Entwächst, und Wetter, die in der Luft, und andern 40Die vorbereiteter in Tiefen der Zeit, Und deutungsvoller, und vernehmlicher uns Hinwandeln zwischen Himmel und Erd und unter den Völkern Des gemeinsamen Geistes Gedanken sind, Still endend in der Seele des Dichters,	As On A Holiday 5 Would you question them? Their spirit moves in song, Grown from the sun of day and the warm earth, 40And from storms, those of the air, and others Originating farther within the depths of time, More perceptible and meaningful to us, Drifting between heaven and earth, and among nations. They are thoughts of the common spirit, 45Quietly ending in the mind of the poet,
--	--

آن گونه که در روز تعطیلی

6

که این هم، آشنایی طولانی با لایتناهی،
شتابان کوبیده می‌شود، و همراه آن یادمان به لرزه درمی‌آید.
برانگیخته آتش را با پرتو مقدس،
آوازی می‌آفریند - آن میوه‌ی زاده از عشق،
50 کار خدایان و آدمی،
تا شاهی بر هر دو بار آید.
پس آذرخش بر خانه‌ی سیلمه Semele فرو می‌نشیند،
آن گونه که شاعران گزارش می‌دهند، زمانی که خواست ببیند
خدایی را بشخصه. آن خدا کوبیده،
55 نزد باکوس Bacchus مقدس کودکی زایید،
میوه‌ی طوفان.

Wie wenn am Feiertage ... 6 45Daß schnellbetroffen sie, Unendlichem Bekannt seit langer Zeit, von Erinnerung Erbebt, und ihr, von heiligem Strahl entzündet, Die Frucht in Liebe geboren, der Götter und Menschen Werk Der Gesang, damit er beiden zeuge, glückt. 50So fiel, wie Dichter sagen, da sie sichtbar Den Gott zu sehen begehrte, sein Blitz auf Semeles Haus Und die göttlichgetroffene gebar, Die Frucht des Gewitters, den heiligen Bacchus.	As On A Holiday 6 Which, long familiar with the infinite, Is struck quickly, and shakes with the memory. Set on fire by the holy radiance, It creates a song — the fruit born of love, 50The work of gods and man, Bearing witness to both. Thus lightning fell on Semele's house, As poets relate, since she wanted to see A god in person. Struck by the god, 55She gave birth to holy Bacchus, The fruit of the storm.
--	--

آن گونه که در روز تعطیلی

7

این گونه فرزندان زمین اکنون فرو می‌برند
آتش ملکوت را بی هیچ خطری.
و این خویشکاری ماست، ای شاعران، که بایستیم
60 با سر برهنه در زیر طوفانهای خداوند،
برگیریم با دستان خود
همین پرتو پدر را،
و هدیه‌ی ملکوت را پیش کشیم،
پیچیده در آوازی، به مردم.
65 اگر قلبهایمان ناب باشند، همچون کودکان،
و دستانمان معصوم،

Wie wenn am Feiertage ... 7 Und daher trinken himmlisches Feuer jetzt 55Die Erdensöhne ohne Gefahr. Doch uns gebührt es, unter Gottes Gewittern, Ihr Dichter! mit entblößtem Haupte zu stehen, Des Vaters Strahl, ihn selbst, mit eigener Hand Zu fassen und dem Volk ins Lied 60Gehüllt die himmlische Gabe zu reichen. Denn sind nur reinen Herzens, Wie Kinder, wir, sind schuldlos unsere Hände,	As On A Holiday 7 Thus the sons of earth now drink in The fire of heaven without danger. And it is our duty, poets, to stand 60Bare-headed under the storms of God, Grasping with our own hand The Father's beam itself, And to offer the gift of heaven, Wrapped in song, to the people. 65If our hearts are pure, like children, And our hands are guiltless,
---	---

آن گونه که در روز تعطیلی

8

تابش ناب پدر نمی‌خشکاند؛

و قلب سخت لرزان، بهره می‌برد از

رنج‌داده‌های خدای توانمند،

70 طوفانهای ژیان را بر خواهد تابد هنگامی که او نزدیک می‌آید.

اما افسوس، اگر از

.....

افسوس!

و کاش اکنون می‌توانستم بگویم.....

75 آمده بودم تا خدایان را ببینم،

مرا خود به زیستن در می‌اندازند،

مرا، کاهن کاذب، فرو در تاریکی،

تا با آوازی هشدار بدهم آنان را که قادرند بیاموزند.

آنجا.....

Wie wenn am Feiertage ... 8 Des Vaters Strahl, der reine, versengt es nicht Und tieferschüttert, die Leiden des Stärkeren 65Mitleidend, bleibt in den hochherstürzenden Stürmen Des Gottes, wenn er nahet, das Herz doch fest. Doch weh mir, wenn von Weh mir! Und sag ich gleich, 70Ich sei genaht, die Himmlischen zu schauen, Sie selbst, sie werfen mich tief unter die Lebenden, Den falschen Priester, ins Dunkel, daß ich Das warnende Lied den Gelehrigen singende, Dort	As On A Holiday 8 The Father's pure radiance won't sear; And the deeply shaken heart, sharing The suffering of the stronger god, 70Will endure the raging storms when he approaches. But alas, if from - - - - - - - - - - Alas! And if I now say - - - - - 75I had come to see the gods, They themselves cast me down to the living, Me, the false priest, down to darkness, That I sing a song of warning to those able to learn. There - - -
---	--



بازگشت به زادبوم

1

هنوز در کوههای آلپ شبی درخشان است، و ابری،
 گزارنده‌ی سرخوشی، دره‌ی خوابالوده را می‌پوشاند.
 نسیمهای بازیگوش کوهسار می‌تازند و بر می‌آشوبند، و پرتویی
 از روشنایی ناگاه بر سراسر صنوبرها می‌درخشد و ناپیدا می‌شود.
 5خاویه، لرز لرزان و سرخوشانه، آهسته می‌شتابد تا پیکار بجوید.
 جوان و خوش‌برورو، همچنان نیرومند، نبرد دل‌انگیزانه را جشن می‌گیرد
 در میان صخره‌ها. بر می‌آید و می‌جنبد در حصار مرزهای
 جاودانی‌اش، و در این دم سحرگاهان رقصان به وجد می‌آید.
 سال بیرون از اینجا تندآهنگتر پیش می‌رود، و ساعات مقدس،
 10روزها، جسورانه‌تر نظم می‌گیرند و درهم می‌آمیزند.
 پرنده‌ای طوفانی زمان را نشانه می‌گذارد، و فرا می‌ماند در هوای
 بین کوهها، روز را اعلان می‌کند.
 اکنون دهکده‌ی کوچک در فرودست بیدار می‌شود. بی‌باکانه،
 آشنا با بلندیها، پرنده فراسوی سرشاخه‌ها زل می‌زند.
 15بالیدن را در می‌یابد، و بدان گاه جویباران کهن مانند آذرخش فرو می‌ریزند،
 و زمین مه‌های ناب را در زیر آبهای در هم شکسته وا می‌گذارد.
 پژواک طنین می‌افکند، و کارگاه فراخ دستان خود را می‌پیچاند،
 هدایایش را پیش می‌فرستد، شبانه روز.

Heimkunft <i>An die Verwandten</i> 1 Drin in den Alpen ists noch helle Nacht und die Wolke, Freudiges dichtend, sie deckt drinnen das gährende Tal. Dahin, dorthin toset und stürzt die scherzende Bergluft, Schroff durch Tannen herab glänzet und schwindet ein Strahl. 5Langsam eilt und kämpft das freudigschauende Chaos, Jung an Gestalt, doch stark, feiert es liebenden Streit Unter den Felsen, es gärt und wankt in den ewigen Schranken, Denn bacchantischer zieht drinnen der Morgen herauf. Denn es wächst unendlicher dort das Jahr und die heiligen 10Stunden, die Tage, sie sind kühner geordnet, gemischt. Dennoch merket die Zeit der Gewittervogel und zwischen Bergen, hoch in der Luft weilt er und rufet den Tag. Jetzt auch wachet und schaut in der Tiefe drinnen das Dörflein Furchtlos, Hohem vertraut, unter den Gipfeln hinauf. 15Wachstum ahnend, denn schon, wie Blitze, fallen die alten Wasserquellen, der Grund unter den Stürzenden dampft, Echo tönet unher, und die unermeßliche Werkstatt Reget bei Tag und Nacht, Gaben versendend, den Arm.	Homecoming 1 It is still bright night in the Alps, and a cloud, Authoring joyfulness, covers the yawning valley. Playful mountain breezes rush and toss about, and a ray Of light shines abruptly through the firs and disappears. 5Chaos, quivering with joy, hurries slowly to do battle. Young in form, yet strong, it celebrates a loving quarrel Among the cliffs. It ferments and shakes within its eternal Limits, for the morning accelerates in ecstatic dance. The year advances more rapidly out there, and the holy hours, 10The days, are more boldly ordered and mixed. A storm bird marks the time, and stays high in the air Between the mountains, announcing the day. Now the little village awakens down below. Fearless, Familiar with the heights, it peers up beyond the treetops. 15It senses the growth, for the ancient streams fall like lightning, And the ground yields fine mists under the crashing waters. Echo resounds, and the vast workplace flexes its arm, Sending forth its gifts, by day and by night.
---	--

بازگشت به زادبوم

2

قله‌های سیمگون ساکت در آن بالا می‌درخشند،
 20 و برف پرتالو سرشار از گلهای سرخ است.
 بلندتر بر فراز روشنایی می‌زید خداوندگار، ناب
 و مقدس، از نمایش الهی پرتوهای روشنایی خشنود است.
 او همین جا آرام و یگانه می‌زید: سیمایش تابان است.
 در اثیر میان خانه به گمان آماده است تا زندگانی عطا کند
 25 و برایمان سرخوشی را بیافریند. اندک اندک و باامساک،
 به یاد می‌آورد ضرورت میانه‌روی و نیازهای
 زیستن را، او سعادت راستین را می‌فرستد به شهرها
 و خانه‌ها، و بارانهای نرم‌ریز را به پهنه‌ی حومه‌ها،
 و نسیمهای سبک و مجالهای لطیف بهاری را.
 30 با دستی شریف غمزده را مسرور،
 و فصلها را تازه می‌کند، آن آفریننده، توان می‌دهد
 و می‌مالد قلب آرام سالخوردگان را.
 درون ژرفنا نفوذش فرو می‌گسترده:
 آشکارا و درخشنده، همچنان لطف می‌کند.
 35 و اکنون زندگانی دوباره آغاز می‌شود. رعنائی
 بدان سان که از پیش بود برگ و بار می‌گیرد، و جان
 حاضر می‌شود و نزدیک می‌آید، و میلی
 سرخوشانه باله‌ایش را می‌انبارد.

Heimkunft 2 Ruhig glänzen indes die silbernen Höhen darüber, 20Voll mit Rosen ist schon droben der leuchtende Schnee. Und noch höher hinauf wohnt über dem Lichte der reine Selige Gott vom Spiel heiliger Strahlen erfreut. Stille wohnt er allein und hell erscheint sein Antlitz, Der ätherische scheint Leben zu geben geneigt, 25Freude zu schaffen, mit uns, wie oft, wenn, kundig des Maßes, Kundig der Atmenden auch zögernd und schonend der Gott Wohlgediegenes Glück den Städten und Häusern und milde Regen, zu öffnen das Land, brütende Wolken, und euch, Trauteste Lüfte dann, euch, sanfte Frühlinge, sendet, 30Und mit langsamer Hand Traurige wieder erfreut, Wenn er die Zeiten erneut, der Schöpferische, die stillen Herzen der alternden Menschen erfrischt und ergreift, 35Und hinab in die Tiefe wirkt, und öffnet und aufhellt, Wie ers liebet, und jetzt wieder ein Leben beginnt, Anmut blühet, wie einst, und gegenwärtiger Geist kömmt, Und ein freudiger Mut wieder die Fittige schwellt.	Homecoming 2 Peaks of silver shine silently above, 20And the sparkling snow is full of roses. Still higher above the light lives the god, pure And holy, pleased with the divine play of light beams. He lives there quietly and alone: his face is bright. At home in the ether he seems ready to grant life 25And create joy for us. Gradually and sparingly, Remembering the necessity for moderation and the needs Of the living, he sends true happiness to the cities And houses, and mild rains to open the countryside, And soft breezes and gentle seasons of spring. 30With a gentle hand he cheers the saddened, Renews the seasons, the creative one, refreshes And touches the quiet hearts of the elderly. Down into the deep his influence extends: it Reveals and illumines, just as he pleases. 35And now life begins again. Gracefulness Flourishes as it did before, and the Spirit Is present and approaches, and a joyful Disposition fills its wings.
---	---

بازگشت به زادبوم

3

باید بسیار می‌گفتم به او، چون هر چه شاعران می‌اندیشند
 40 یا می‌خوانند در اصل خطاب به او و فرشتگانش است.
 بسی او را طلبیدم، دور از عشق به میهن،
 این گونه است که جان ناگاه بر ما ناخوانده فرو نمی‌ریزد.
 بسی نیایش کردم برای شما نیز، ای مردمان سرزمینهایم، که بیمها دارید
 درون وطن: که به سویتان سپاسگزاری سپندانه، لبخندزنان، باز می‌گرداند
 45 تبعیدیان را. در همان وقت قایقم را دریا می‌جنباند،
 و سکاندار به آرامی جا می‌گیرد و راهی سفرمان می‌کند.
 دور بر پهنه‌ی دریاچه خیزابهای سرخوش در زیر بادبانها می‌خروشیدند،
 و اکنون شهر درخشان در سپیده‌ی صبح بر می‌خیزد،
 و قایق نیک رهنمود شده‌مان از کوههای سایه‌دار آلپ در آمد
 50 تا در بندرگاه بیارآمد. اینجا ساحلی هست گرم و
 دره‌هایی فراخ و آشنا هستند، تابناک از
 گذرگاههای زیبا، آذین‌بسته و درخشنده رویاروی من.
 باغها پرپیچ و خم لمیده‌اند، جوانه‌های تابان دارند می‌شکفند، آوای پرندگان
 آواره‌گان را خوشامد می‌گویند. هر چیزی آشنا به نظر می‌آید؛
 55 حتی مردمی که از کنار هم رد می‌شوند با هم احوالپرسی می‌کنند، گویی
 دوست یکدیگرند، و هر چهره‌ای مانند خویشاوندی به نظر می‌آید.

Heimkunft 3 Vieles sprach ich zu ihm, denn, was auch Dichtende sinnen 40Oder singen, es gilt meistens den Engeln und ihm; Vieles bat ich, zu lieb dem Vaterlande, damit nicht Ungebeten uns einst plötzlich befiele der Geist; Vieles für euch auch, die im Vaterlande besorgt sind, Denen der heilige Dank lächelnd die Flüchtlinge bringt, 45Landesleute! für euch, indessen wiegte der See mich, Und der Ruderer saß ruhig und lobte die Fahrt. Weit in des Sees Ebene wars Ein freudiges Wallen Unter der Segeln und jetzt blühet und hellet die Stadt Dort in der Frühe sich auf, wohl her von schattigen Alpen 50Kommt geleitet und ruht nun in dem Hafen das Schiff. Warm ist das Ufer hier und freundlich offene Tale, Schön von Pfaden erhellt grünen und schimmern mich an. Gärten stehen gesellt und die glänzende Knospe beginnt schon, Und des Vogels Gesang ladet den Wanderer ein. 55Alles scheint vertraut, der vorübereilende Gruß auch Scheint von Freunden, es scheint jegliche Miene verwandt.	Homecoming 3 I had much to say to him, for whatever poets think 40Or sing about is addressed mainly to him and his angels. I asked him for much, out of love to the Fatherland, So the Spirit wouldn't suddenly fall upon us unbidden. I prayed much for you too, my landspeople, who have cares Inside the Fatherland: to whom holy gratitude, smiling, brings 45Back the exiles. At the same time the lake rocked my boat, And the steersman sat quietly and approved our journey. Far on the lake's surface joyous waves surged under the sails, And now the city rises brightly in the early morning, And our boat came well guided from the shaded Alps 50To rest in the harbor. Here the shore is warm And the open valleys are friendly, brightened by Beautiful pathways, flourishing and shining toward me. Gardens lie round about, bright buds open, the song of birds Welcomes the wanderer. Everything seems familiar; 55Even people passing by greet each other as if they were Friends, and every face appears like kin.
---	---

بازگشت به زادبوم

4

لیک البته، این است زادگاهت، خاکِ
کشور خویش: آنچه جستجو می‌کنی دم‌دست است و
بر می‌آید تا تو را بیابد. مسافر رویارویت می‌ایستد،
60 ای لنیدائو Lindau ی شادمان، در حصار خیزابها، مانند فرزندی
گرم‌خوی بر درگاهت یشتهایت را می‌خواند.
این است دروازه‌ی خوشامدگویی به ملت، می‌خواندت
تا آن مسیر را درنوردی، جایگاه پیمانها
و معجزه‌ها، آنجا که راین، مانند حیوانی
65 اسطوره‌ای، راه خود را در فرودست دشتها می‌برد،
و دره‌ی فرخنده سر در می‌آورد از میان کوهستانهای
تابان به سوی کمو Como، یا دور از دریای گشاده
در مسیر خورشید. اما دروازه‌ی مقدس
مرا بر می‌انگیزاند تا در عوض راه خانه را بگیرم،
70 جایی که بزرگراههای شلوغ برایم آشنایند،
برای دیدن حومه و دره‌های زیبای
Neckar، و جنگلها، جایی که بلوطی سرسبز و
خدایگونه و آتش‌بنان و غانهای ساکت سر به هم می‌آورند، و
نقطه‌ای خودمانی در کوهستان مرا حالیا در خود گرفته است.

Heimkunft 4 Freilich wohl! das Geburtsland ists, der Boden der Heimat, Was du suchest, es ist nahe, begegnet dir schon. Und umsonst nicht steht, wie ein Sohn, am wellenumrauschten 60Tor' und siehet und sucht liebende Namen für dich, Mit Gesang ein wandernder Mann, glückseliges Lindau! Eine der gastlichen Pforten des Landes ist dies, Reizend hinauszugehn in die vielversprechende Ferne, Dort, wo die Wunder sind, dort, wo das göttliche Wild 65Hoch in die Ebenen herab der Rhein die verwegene Bahn bricht, Und aus Felsen hervor ziehet das jauchzende Tal, Dort hinein, durchs helle Gebirg, nach Komo zu wandern, Oder hinab, wie der Tag wandelt, den offenen See; Aber reizender mir bist du, geweihte Pforte! 70Heimzugehn, wo bekannt blühende Wege mir sind, Dort zu besuchen das Land und die schönen Tale des Neckars, Und die Wälder, das Grün heiliger Bäume, wo gern Sich die Eiche gesellt mit stillen Birken und Buchen, Und in Bergen ein Ort freundlich gefangen mich nimmt.	Homecoming 4 But of course, this is the land of your birth, the soil Of your own country: what you seek is close by and Rises to meet you. The traveller stands before you, 60O happy Lindau, surrounded by waves, like a son At your door affectionately singing your praises. This is a welcoming gate to the nation, inviting you To travel forth into the distance, a place of promises And miracles, where the Rhine, like a mythological 65Animal, breaks its way downwards into the plains, And the jubilant valley leads through the bright Mountains toward Como, or off toward the open sea In the direction of the sun. But the sacred Gateway prompts me to go on home instead, 70Where the busy highways are familiar to me, To visit the countryside and beautiful valleys Of the Neckar, and the forests, where godlike green Oak and beech trees and silent birches gather, and A friendly spot in the mountains still holds me captive.
--	---

بازگشت به زادبوم

5

75 دوستانی گرامی در اینجا دارم که مرا خوشامد می‌گویند.

آی آوای شهر! آوای مادرم!

تو بساویدی و بیدار کردی هر چه را از دیرباز آموخته بودم.

اما براستی همانهاست: خورشید و سرخوشی برای شما می‌درخشند،

عزیزانم، کمابیش تابانتر از هر چه در دیدگاتان می‌آید.

80 آری، هنوز همان گونه است. کامیاب و رسیده،

بیهوده می‌زید و دوست دارد چشم بپوشد از وفاداری.

بهتر از همه، این قدر هست، که در زیر رواقِ

آشتی مقدس می‌آساید، برای جوان و پیر یکسان اندوخته می‌شود.

ابلهانه سخن گفتم. لذتی ناب است. اما فردا

85 و پس از آن، هنگامی که بیرون می‌رویم و کشتزاران شاداب را می‌کاویم،

هنگامی که درختان در تعطیلات بهاری می‌شکوفند،

من سخن خواهم گفت و امیدهایم را با شما تقسیم خواهم کرد، دوستان ارجمندم.

در وصف پدر بزرگی‌مان بسیار شنیده‌ام، اما من

چیزی نگفته‌ام. او بر فراز بلندیها زمان سپری شده را باز می‌سازد،

90 و بر کوهستان فرمان می‌راند. بزودی ارزانی می‌دارد هدایای

بهشتی را و ترانه‌ی تابانتر را فرا می‌خواند و بسیاری جانهای نیک را می‌فرستد.

بیا، شما نگاهدارندگان! فرشتگان سال! و شما،

Heimkunft 5 75Dort empfangen sie mich. O Stimme der Stadt, der Mutter! O du triffest, du regst Langegelerntes mir auf! Dennoch sind sie es noch! noch blühet die Sonn' und die Freud' euch, O ihr Liebsten! und fast heller im Auge, wie sonst. Ja! das Alte noch ists! Es gedeihet und reifet, doch keines 80Was da lebet und liebt, lasset die Treue zurück. Aber das Beste, der Fund, der unter des heiligen Friedens Bogen lieget, er ist Jungen und Alten gespart. Törrig red ich. Es ist die Freude. Doch morgen und künftigt Wenn wir gehen und schau'n draußen das lebende Feld 85Unter den Blüten des Baums, in den Feiertagen des Frühlings Red' und hoff' ich mit euch vieles, ihr Lieben! davon. Vieles hab' ich gehört vom großen Vater und habe Lange geschwiegen von ihm, welcher die wandernde Zeit Droben in Höhen erfrischt, und waltet über Gebirgen 90Der gewähret uns bald himmlische Gaben und ruft Hellern Gesang und schickt viel gute Geister. O säumt nicht, Kommt, Erhaltenden ihr! Engel des Jahres! und ihr,	Homecoming 5 75Dear friends are there to welcome me. O voice of the city, voice of my mother! You touch and awaken what I learned long ago. But it's really them: sun and joy shine for you, My dear ones, almost brighter than ever in your eyes. 80Yes, it's still the same. It thrives and ripens, For nothing that lives and loves relinquishes loyalty. Best of all, this treasure, which rests under the arch Of holy peace, is reserved for young and old alike. I speak foolishly. It's pure joy. But tomorrow 85And after, when we go out and view the living fields, When the trees are blossoming on Spring holidays, I'll speak and share my hopes with you, dear friends. I've heard much about our great Father, but I've said Nothing. He renews passing time above in the heights, 90And he reigns over mountains. He'll soon bestow heavenly Gifts and call for brighter song and send many good spirits. Come, you preservers! Angels of the year! And you,
--	--

بازگشت به زادبوم

6

فرشتگان خانه، بیایید! ایدون قدرت بهشت بگسترده
 در سراسر همه‌ی رگه‌های حیات، سرافراز کند و نیرو دهد
 95 و در اندازد خوشی را! آن سان که فرشتگان سرخوش مراقبت کنند از
 نیکومنشی آدمی در هر ساعت روز، و آن
 چنان خوشی‌ای که من اکنون می‌گذرانم، هنگامی که دل‌باختگان
 به‌نیکی به هم باز می‌پیوندند، شایسته‌ی تقدیس می‌شود.
 هنگامی که خوراک را تبرک می‌کنیم، بر آن کسی که باید بخوانم،
 100 و هنگامی که پس از تلاش روزانه استراحت می‌کنیم، مرا بگو،
 چگونه سپاس بگزارم؟ آیا باید آن بلندمرتبه‌ترین را به نام بخوانم؟
 خداوند آنچه را ناجور است نمی‌پسندد. شاید خوشی‌مان
 آن قدر شگرف نباشد تا او را دربرگیرد. اغلب باید ساکت بمانیم،
 زبان مقدس دارد از دست می‌رود - قلبها دارند می‌کوبند و هنوز
 105 سخن نمی‌تواند پدیدار شود؟ اما نوابانگ زه
 ساعت به ساعت طنین می‌اندازد، و شاید خشنود کند
 خدایان نزدیک آمده را. بیاغاز نوا را، و دل‌نگرانی‌هایی
 که خوشی‌مان را بر هم زده‌اند کمابیش بر باد می‌روند.
 خشنود یا ناخشنود، شاعران اغلب خود باید دل ببندند
 110 به همینها، لیک و نه به جز اینها.

Heimkunft 6 Engel des Hauses, kommt! in die Adern alle des Lebens, Alle freuend zugleich, teile das Himmlische sich! 95Adle! verjünge! damit nichts Menschlichgutes, damit nicht Eine Stunde des Tags ohne die Frohen und auch Solche Freude, wie jetzt, wenn Liebende wieder sich finden, Wie es gehört für sie, schicklich geheiligt sei. Wenn wir segnen das Mahl, wen darf ich nennen, und wenn wir 100Ruhn vom Leben des Tags, saget, wie bring ich den Dank? Nenn ich den Hohen dabei? Unschickliches liebet ein Gott nicht, Ihn zu fassen, ist fast unsere Freude zu klein. Schweigen müssen wir oft; es fehlen heilige Namen, Herzen schlagen und doch bleibt die Rede zurück? 105Aber ein Saitenspiel leiht jeder Stunde die Töne, Und erfreuet vielleicht Himmlische, welche sich nahn. Das bereitet und so ist auch beinahe die Sorge Schon befriediget, die unter das Freudige kam. Sorgen, wie diese, muß, gern oder nicht, in der Seele 110Tragen ein Sängler und oft, aber die anderen nicht.	Homecoming 6 Angels of the house, come! May the power of Heaven spread Through all the veins of life, ennobling and invigorating 95And dispensing joy! So that joyful angels attend upon Human goodness every hour of the day, and that Such joy as I experience now, when loved ones Are properly reunited, be suitably sanctified. When we bless the meal, upon whom shall I call, 100And when we rest after the day's activity, tell me, How will I offer thanks? Should I call the Highest by name? A god doesn't like what is inappropriate. Maybe our joy Isn't big enough to grasp him. We must often remain silent, A sacred language is missing — hearts are beating and yet 105Speech can't emerge? But the sound of string music Resonates hour by hour, and perhaps that pleases The approaching gods. Begin the music, and the worries Almost vanish which would have affected our joy. Willingly or not, poets must often concern themselves 110With such things, but not with others.
---	---

ممنونان



یادبود

1

نسیم صبا می‌وزد،
محبوبم در میان باده‌ها،
ازین رو روح آتشینی را نوید می‌دهد
و سفر دریایی خوبی برای دریانوردان.
5اما برو اکنون، و درود بفرست بر
رودخانه‌ی دلنشین گارن Garonne،
و باغهای بردو Bordeaux،
جایی که راه ادامه دارد تا
کناره‌ی کرانه‌ی سراشیب،
10و جویبار در رودبار ژرف فرو می‌افتد،
و جفتی شکوهمند از بلوط و سپیدارهای
نقره از بالا به پایین می‌نگرند.

Andenken 1 Der Nordost wehet, Der liebste unter den Winden Mir, weil er feurigen Geist Und gute Fahrt verheißet den Schiffern. 5Geh aber nun und grüße Die schöne Garonne, Und die Gärten von Bordeaux Dort, wo am scharfen Ufer Hingehet der Steg und in den Strom 10Tief fällt der Bach, darüber aber Hinschauet ein edel Paar Von Eichen und Silberpappeln;	Remembrance 1 The northeast blows, my favorite among winds, since it promises fiery spirit and a good voyage to mariners. 5But go now, and greet the lovely Garonne, and the gardens of Bordeaux, where the path runs beside the steep bank, 10and the brook runs into the deep stream, and a noble pair of oak and silver poplars look down from above.
--	--

یادبود

2

خوب به خاطر می‌آورم
چگونه تاج درختان نارون
15بر روی آسیاب فرو می‌افتند،
و انجیربنی در حیاط می‌روید.
در تعطیلات زنان سیاه پوست
بر زمین نرم قدم می‌زنند،
و در مارس،
20وقتی که شب و روز مساوی‌اند:
نسیمهای در کلاف پیچیده سبک می‌گذرند
در طول گذر راههای لطیف،
سنگین با رؤیاهای طلایی.

Andenken 2 Noch denket das mir wohl und wie Die breiten Gipfel neiget 15Der Ulmwald, über die Mühl', Im Hofe aber wächst ein Feigenbaum. An Feiertagen gehn Die braunen Frauen daselbst Auf seidenen Boden, 20Zur Märzenzeit, Wenn gleich ist Nacht und Tag, Und über langsamen Stegen, Von goldenen Träumen schwer, Einwiegende Lüfte ziehen.	Remembrance 2 I remember well how the crowns of the elm trees 15lean over the mill, and a fig tree grows in the courtyard. On holidays dark-skinned women walk upon the soft earth, and in March, 20when night and day are equal: cradling breezes waft across the gentle pathways, heavy with golden dreams.
---	---

یادبود

3

اما کسی به دستم می‌دهد

25 فنجانی خوشبو،

پر از روشنایی تاریک،

که شاید آرام کند.

شیرین خواهد بود

خواهیدن در میان سایه‌ها.

30 خوب نیست

نااندیشناک ماندن

با افکار انسانی.

از طرف دیگر، گفتگو

نیز خوب است: به زبان آوردن

35 افکار قلب،

و بسیار گوش سپردن به روزهای عشق،

و اعمالی که رخ می‌دهند.

Andenken 3 25Es reiche aber, Des dunkeln Lichtes voll, Mir einer den duftenden Becher, Damit ich ruhen möge; denn süß Wär' unter Schatten der Schlummer. 30Nicht ist es gut, Seellos von sterblichen Gedanken zu sein. Doch gut Ist ein Gespräch und zu sagen Des Herzens Meinung, zu hören viel 35Von Tagen der Lieb', Und Taten, welche geschehen.	Remembrance 3 But someone hand me 25the fragrant cup, full of dark light, that I may rest. It would be sweet to sleep among the shadows. 30It isn't good to stay mindless with human thoughts. On the other hand, conversation is also good: to speak 35the thoughts of the heart, and to hear much of days of love, and of deeds that occur.
---	--

یادبود

4

اما کجایند دوستانمان -

بلارمین Bellarmin و همدمانش؟

40 بسیاری می‌ترسند به سرچشمه بروند،

از زمانی که نخست گنج در دریا پیدا شد.

مانند نگارگران، آنان زیبایی زمین را گرد می‌آورند،

و جنگ هوایی را به سخره نمی‌گیرند،

خواه زیستن به تنهایی برای سالها

45 در زیر دکل لخت -

جایی که جشنواره‌های شهر

در میان شب به درخشش در نمی‌آیند، خواه

آوای زهها و پای کوبیدنهای بومی.

Andenken 4 Wo aber sind die Freunde? Bellarmin Mit dem Gefährten? Mancher Trägt Scheue, an die Quelle zu gehn; 40Es beginnt nämlich der Reichtum Im Meere. Sie, Wie Maler, bringen zusammen Das Schöne der Erd und verschmähn Den geflügelten Krieg nicht, und 45Zu wohnen einsam, jahrlang, unter Dem entlaubten Mast, wo nicht die Nacht durchglänzen Die Feiertage der Stadt, Und Saitenspiel und eingeborener Tanz nicht.	Remembrance 4 But where are our friends — Bellarmin and his companion? 40Many are afraid to go to the source, since treasure is first found in the sea. Like painters, they gather up earth's beauty, and they don't scorn winged war, or to live alone for years 45beneath the bare mast — where the city's festivities don't flash through the night, or the sound of strings and native dancing.
--	--

یادبود

5

اما اکنون مردم

50 به سوی هندوستان هزیمت کرده‌اند....

از قلله‌های بادخیز

و تپه‌های پوشیده از تاک

جایی که داردگنه Dardogne

فرود می‌آید با گارنه‌ی Garonne

55 بزرگ؛ گسترده آن گونه که اقیانوسی

رودخانه را بیرون می‌ریزد.

اما دریا می‌برد

و می‌گیرد یادمان را،

و عشق دیده را ساعیانه کار می‌گذارد،

60 و شاعران به پا می‌دارند

آنچه را به دوش می‌کشند.

Andenken

5

Nun aber sind zu Indiern
 50Die Männer gegangen,
 Dort an der luftigen Spitz'
 An Traubenbergen, wo herab
 Die Dordogne kommt,
 Und zusammen mit der prächt'gen
 55Garonne meerbreit
 Ausgehet der Strom. Es nehmet aber
 Und gibt Gedächtnis die See,
 Und die Lieb' auch heftet fleißig die
 Augen,
 Was bleibet aber, stiften die Dichter.

Remembrance

5

But now the men
 50have left for India...
 from the windy peaks
 and vine-covered hills
 where the Dardogne
 comes down with the great
 55Garonne; wide as an ocean
 the river flows outward.
 But the sea takes
 and gives memory,
 and love fixes the eye diligently,
 60and poets establish
 that which endures.

خمر و لذتها

مهموزین

موزین

1

میوه‌ها رسیده‌اند، غلتان در آتش،
 پخته و آزموده بر زمین. و هست قانونی،
 که چیزها به کردار ماران می‌خزند،
 پیامبروار، در رؤیای تپه‌های بهشت.
 و این قدر هست که می‌باید باقی بماند، [؟]*
 مانند هیمة‌ای بر دوش.
 اما گذر راهها خطرناکند.

اصول به چنگ آمده captured و قوانین کهن زمین
 گيجاجیج مانند اسبان می‌رانند. اشتیاقی مدام هست
 10 به جانب هر چه نامحبوس است. اما بایسته است بسی
 باقی بماند. و صداقت لازم است.
 هنوز ما نباید پیش و پسمان را بنگریم.
 باید بگذاریم خودمان به کلاف در آییم
 همان گونه که قایقی جنبان بر دریاچه‌ای.

And there is much that needs to be retained*

Mnemosyne 1 Reif sind, in Feuer getaucht, gekochet Die Frucht und auf der Erde geprüftet und ein Gesetz ist, Daß alles hineingeht, Schlangen gleich, Prophetisch, träumend auf 5Den Hügeln des Himmels. Und vieles Wie auf den Schultern eine Last von Scheitern ist Zu behalten. Aber böß sind Die Pfade. Nämlich unrecht, 10Wie Rosse, gehn die gefangenen Element' und alten Gesetze der Erd. Und immer Ins Ungebundne gehet eine Sehnsucht. Vieles aber ist Zu behalten. Und not die Treue. 15Vorwärts aber und rückwärts wollen wir Nicht sehn. Uns wiegen lassen, wie Auf schwankem Kahne der See.	Mnemosyne 1 The fruits are ripe, dipped in fire, Cooked and sampled on earth. And there's a law, That things crawl off in the manner of snakes, Prophetically, dreaming on the hills of heaven. 5And there is much that needs to be retained, Like a load of wood on the shoulders. But the pathways are dangerous. The captured elements and ancient laws of earth Run astray like horses. There is a constant yearning 10For all that is unconfined. But much needs To be retained. And loyalty is required. Yet we mustn't look forwards or backwards. We should let ourselves be cradled As if on a boat rocking on a lake.
--	---

موزین

2

15 اما از چه رو مهر می‌ورزیم؟

می‌نگریم خورشید را درخشنده بر زمین، و غبار خشک را،

و در میهن بیشه‌زار و سایه‌ها،

و دود شکوفا از پشت‌بامها،

آسوده، نزدیک برجهای تاجدار باستانی.

20 این نشانه‌های زندگانی روزمره خوب‌اند،

حتی هنگامی که کنشی الهی با مغایرت‌خیزی

روح را آزار داده است.

و چون برف بر مرغزار آلپ پخش می‌شود،

نیمی پوشیده در سبزه، حاکی از سخاوت

25 روح در همهی موقعیتها، مانند گلهای ماه مه -

آن بالا بر گردنهای سرگردانی قدم می‌زند

و غضبناک با دوستی از صلیبی حرف می‌زند

که در دور دست می‌بیند، نشانده به یادبود کسی

که بر جاده مرد.... چه معنی می‌دهد آن؟

Mnemosyne 2 Wie aber Liebes? Sonnenschein Am Boden sehen wir und trockenen Staub 20Und heimatlich die Schatten der Wälder und es blühet An Dächern der Rauch, bei alter Krone Der Türme, friedsam; gut sind nämlich, Hat gegenredend die Seele 25Ein Himmlisches verwundet, die Tageszeichen. Denn Schnee, wie Maienblumen Das Edelmütige, wo Es seie, bedeutend, glänzet auf Der grünen Wiese 30Der Alpen, hälftig, da, vom Kreuze redend, das Gesetzt ist unterwegs einmal Gestorbenen, auf hoher Straß Ein Wandersmann geht zornig, Fern ahnend mit 35Dem andern, aber was ist dies?	Mnemosyne 2 15But what about things that we love? We see sun shining on the ground, and the dry dust, And at home the forests deep with shadows, And smoke flowering from the rooftops, Peacefully, near the ancient crowning towers. 20These signs of daily life are good, Even when by contrast something divine Has injured the soul. For snow sparkles on an alpine meadow, Half-covered with green, signifying generosity 25Of spirit in all situations, like flowers in May — A wanderer walks up above on a high trail And speaks irritably to a friend about a cross He sees in the distance, set for someone Who died on the path... what does it mean?
---	--

موزین

3

30 آشیلیم

در کنار انجیربنی جان داد،

آژاکس در غارهای دریایی دراز می‌کشد

نزدیک جریانهای اسکامندروس Skamandros –

آژاکس بزرگ بیگانه مُرد

35 به دنبال آیینهای سرسخت سالامیس Salamis،

ندایی تازان در معابدش -

اما پاترکلوس Patroclus در جوشن شاهانه جان داد.

بسیار دیگری نیز مردند.

اما اله‌نوترایی Eleutherai،

40 شهر موزین، روزگاری بر پا شد بر روی

کوه کیتائرن Kithaeron. شامگاهان

گیسوانش را افشاند، پس از اینکه خداوندگار

تن‌پوشش را درآورد.

در برابر ایزدان رنجیده می‌شوند

45 اگر شخص نسراید

و خویش را نسپارد.

اما آدمی باید به همان بپردازد،

و اندوه زود رخت بر خواهد بست.

Mnemosyne 3 Am Feigenbaum ist mein Achilles mir gestorben, Und Ajax liegt An den Grotten der See, 40An Bächen, benachbart dem Skamandros. An Schläfen Sausen einst, nach Der unbewegten Salamis steter Gewohnheit, in der Fremd, ist groß 45Ajax gestorben, Patroklos aber in des Königes Harnisch. Und es starben Noch andere viel. Am Kithäron aber lag Eleutherae, der Mnemosyne Stadt. Der auch, als 50Ablegte den Mantel Gott, das Abendliche nachher löste Die Locken. Himmlische nämlich sind Unwillig, wenn einer nicht die Seele schonend sich Zusammengenommen, aber er muß doch; dem 55Gleich fehlet die Trauer.	Mnemosyne 3 30My Achilles Died near a fig tree, And Ajax lies in the caves of the sea Near the streams of Skamandros — Great Ajax died abroad 35Following Salamis' inflexible customs, A rushing sound at his temples — But Patroclus died in the King's armor. Many others died as well. But Eleutherai, the city 40Of Mnemosyne, once stood upon Mount Kithaeron. Evening Loosened her hair, after the god Had removed his coat. For the gods are displeased 45If a person doesn't compose And spare himself. But one has to do it, And grief is soon gone.
--	--



پسر بچه‌ای بودم

روزگاری که پسر بچه‌ای بودم

1

روزگاری که پسر بچه‌ای بودم
خدایی اغلب مرا می‌رهانید
از فغان و غضب آدمیان.
آن گاه، ایمن و نیک، بازی می‌کردم
5 با گل‌های مرغزار،
و نسیم‌های بهشتی
به بازی‌ام می‌آمدند.

Da ich ein Knabe war . . . 1 Da ich ein Knabe war, Rettet' ein Gott mich oft Vom Geschrei und der Ruthe der Menschen, Da spielt' ich sicher und gut 5Mit den Blumen des Hains, Und die Lüftchen des Himmels Spielten mit mir.	When I Was A Boy 1 When I was a boy a god would often rescue me from the shouting and violence of humans. Then, safe and well, I would play 5with the meadow flowers, and heaven's breezes would play with me.
---	--

روزگاری که پسر بچه‌ای بودم

2

و آن گونه که خوشحال می‌کردی قلب

گیاهان را، و می‌گشودند بازوان

10 لطیفشان را به سوی تو،

پدر هلیوس Helios،

همان سان قلبم را خوشحال می‌کردی،

و من دل‌بندت بودم،

لونا Luna ی مقدس، درست مانند اندیمیون Endymion!

Da ich ein Knabe war . . . 2 Und wie du das Herz Der Pflanzen erfreust, 10Wenn sie entgegen dir Die zarten Arme streken, So hast du mein Herz erfreut Vater Helios! und, wie Endymion, War ich dein Liebling, 15Heilige Luna!	When I Was A Boy 2 And as you delight the heart of plants, stretching their tender 10arms toward you, Father Helios, so you delighted my heart, and I was your beloved, holy Luna, just like Endymion!
---	---

روزگاری که پسر بچه‌ای بودم

3 و 4

15 یکسره مؤمن

دوستدار خدایان!

آرزو مندم بدانی

چقدر روح دوستت دارد!

طبعاً نمی‌توانستم صدايت كنم

20 به نام پس آنگاه، نمی‌بردی

نام مرا، آن سان که آدمیان - ، گویی

براستی یکدیگر را نمی‌شناسند.

Da ich ein Knabe war . . . 3, 4 Oh all ihr treuen Freundlichen Götter! Daß ihr wüßtet, Wie euch meine Seele geliebt! 20Zwar damals rieß ich noch nicht Euch mit Nahmen, auch ihr Nanntet mich nie, wie die Menschen sich nennen Als kennten sie sich.	When I Was A Boy 3, 4 15All you faithful friendly gods! I wish you knew how my soul loved you! Naturally I couldn't call you 20by name then, nor did you use mine, as humans do, as if they really knew each other.
--	---

روزگاری که پسر بچه‌ای بودم

7 و 6 و 5

اما با تو بهتر آشنا بودم

تا با انسانها.

25 من سکوت اثير Aether را می‌شناختم:

هرگز کلام انسانها را نمی‌فهمیدم.

نوای مرغزار

لرزان مرا تعلیم می‌داد؛

در میان گلها عشق را آموختم.

30 در دست خدایان بزرگ شدم.

Da ich ein Knabe war . . . 5, 6, 7 Doch kannt' ich euch besser, 25Als ich je die Menschen gekannt, Ich verstand die Stille des Aethers Der Menschen Worte verstand ich nie. Mich erzog der Wohllaut Des säuselnden Hains 30Und lieben lernt' ich Unter den Blumen. Im Arme der Götter wuchs ich groß.	When I Was A Boy 5, 6, 7 But I was better acquainted with you than I ever was with humans. 25I knew the stillness of the Aether: I never understood the words of men. The euphony of the rustling meadow was my education; among flowers I learned to love. 30I grew up in the arms of the gods.
--	--

خمر و لذت

نکار

نگار

3 و 2 و 1

قلبم برمی‌خیزد تا در تنگه‌هایت به سر برد،
خیزابه‌ایت در اطرافم بازی می‌کردند،
و همهی تپه‌های باشکوهی که می‌شناسی،
ای رهنورد، بر من نیز شناخته‌اند.

5بر آن ستیغها بادهای آسمان
مرا از رنجهای بردگی می‌رهانیدند،
خیزابه‌ای نقره‌ای و آبی از میان دره می‌درخشیدند،
مانند سرخوشی زندگی، لبریزان از سبویی.

جویباران کوهسار به سویم فرو می‌شتافتند،
10قلبم با آنها آمد، و تو ما را بردی بر امتداد
6رایین آرام و شکوهمند، در فرودست
به سوی شهرها و جزایر لذتبخش آن.

Der Neckar 1 , 2 , 3 In deinen Tälern wachte mein Herz mir auf Zum Leben, deine Wellen umspielten mich, Und all der holden Hügel, die dich Wanderer! kennen, ist keiner fremd mir. 5Auf ihren Gipfeln löste des Himmels Luft Mir oft der Knechtschaft Schmerzen; und aus dem Tal, Wie Leben aus dem Freudebecher, Glänzte die bläuliche Silberwelle. Der Berge Quellen eilten hinab zu dir, 10Mit ihnen auch mein Herz und du nahmst uns mit, Zum stillerhabnen Rhein, zu seinen Städten hinunter und lustgen Inseln.	The Neckar 1 , 2 , 3 My heart awakened to life in your valleys, Your waves played around me. And all of the fair hills that know you, Wayfarer, are known to me as well. 5On those peaks the winds from the sky Relieved me from pains of bondage, And silver-blue waves shone forth from the valley, Like the joy of life pouring out from a chalice. Mountain springs hurried down to you, My heart with them, and you took us along To the quietly splendid Rhine, down To its cities and pleasant islands. Mountain springs hurried down to you, 10My heart with them, and you took us along To the quietly splendid Rhine, down To its cities and pleasant islands.
--	--

نگار

6 و 5 و 4

دنیا هنوز زیبا می‌نگرد، و دیدگانم
با میل و هوس افسونهای زمین را می‌کاوند،
15 بر پاکتکلوس Pactoclus طلایی، کرانه‌های اسمیرنا Smyrna،
بر جنگل ایلیوم Ilium. چقدر دوست داشته‌ام

در سونیوم به ساحل بیایم، و بجویم راه ساکت را
به سوی ستونهایت، ای المپیا! رویاروی بادهای
کهنسال و طوفانی تو را نیز دفن می‌کنم
20 در خرابه‌های معابد آتن،

در کنار مجسمه‌های ایزدانش، چون تو
از دیرباز تنها مانده‌ای، افتخار دنیایی
که دیگر وجود ندارد. و جزایر
زیبای ایونیا Ionian، جایی که نسیم دریا

Der Neckar 4 , 5 , 6 Noch dünkt die Welt mir schön, und das Aug entflieht Verlangend nach den Reizen der Erde mir, 15Zum goldenen Paktol, zu Smyrnas Ufer, zu Ilions Wald. Auch möcht ich Bei Sunium oft landen, den stummen Pfad Nach deinen Säulen fragen, Olympion! Noch eh der Sturmwind und das Alter 20Hin in den Schutt der Athenertempel Und ihrer Gottesbilder auch dich begräbt, Denn lang schon einsam stehst du, o Stolz der Welt, Die nicht mehr ist. Und o ihr schönen Inseln Ioniens! wo die Meerluft	The Neckar 4 , 5 , 6 The world seems to me yet beautiful, and my eyes Search out with desire the charms of the earth, 15To golden Paktolos, to Smyrna's shores, To Ilion's woods. How I'd like to Go ashore at Sunium, and ask for the silent road To your pillars, Olympia! Before age And storm winds bury you as well 20In the ruins of Athens' temples, Along with the statues of its gods. For you Have long stood alone, pride of a world That no longer exists. And the beautiful Islands of Ionia, where sea air
--	--

نکار

9 و 8 و 7

25 سواحل گرم را خنک می‌کند و می‌تازد در میان غار
بنان، هنگامی که آفتاب تاکستان را گرم می‌کند،
و، آه، جایی که پاییز طلایی درمی‌آورد
آه کشیدن بینوایان را به آواز،

هنگامی که درخت انار می‌رسد، و درختان پرتقال
30 در شبی سبز سر تکان می‌دهند، و درختان صمغ
سر می‌کشند، و طبلها و سنجها طنین می‌افکنند
بر رقصهای مارپیچ.

بهتر است روزی پروردگار پشتیبانم بیاورد مرا
به سوی این جزایر، اما حتی آنگاه اندیشه‌هایم
35 وفادار نمی‌مانند به نکار
با مرغزارهای دلکش و سواحل چوپانی‌اش.

Der Neckar 7 , 8 , 9 25Die heißen Ufer kühlt und den Lorbeerwald Durchsäuselt, wenn die Sonne den Weinstock wärmt, Ach! wo ein goldner Herbst dem armen Volk in Gesänge die Seufzer wandelt, Wenn sein Granatbaum reift, wenn aus grüner Nacht 30Die Pomeranze blinkt, und der Mastixbaum Von Harze träuft und Pauk und Cymbel Zum labyrinthischen Tanze klingen. Zu euch, ihr Inseln! bringt mich vielleicht, zu euch Mein Schutzgott einst; doch weicht mir aus treuem Sinn 35Auch da mein Neckar nicht mit seinen Lieblichen Wiesen und Uferweiden.	The Neckar 7 , 8 , 9 25Cools the hot shores and rushes through the woods Of laurel, when the sun warms the grapevines, And, oh, where golden autumn changes The sighs of the poor people into songs, When the pomegranate ripens, when the orange trees 30Nod in a green night, and the gum trees drip Resin, and drums and cymbals resound To labyrinthine dances. Perhaps someday my guardian deity will bring me To these islands, but even then my thoughts 35Would remain loyal to the Neckar With its lovely meadows and pastoral shores.
--	---

خمر و زلفها

سرود سرنوشت

هیرایون

سرود سرنوشت هیپریون

1

ای ارواح مقدس، در آن فرازگاه گام برمی‌دارید
در روشنان، بر زمین نرم.
نسیمهای خداگون درخشنده
بر شما نجیبانه دست می‌کشند،
5 همان گونه که سرانگشتان زنی
زه‌های مقدس را می‌نوازند.

Hyperions Shiksaalslied 1 Ihr wandelt droben im Licht Auf weichem Boden, selige Genien! Glänzende Götterlüfte Rühren euch leicht, 5Wie die Finger der Künstlerin Heilige Saiten.	Hyperion's Song Of Destiny 1 Holy spirits, you walk up there in the light, on soft earth. Shining god-like breezes touch upon you gently, 5as a woman's fingers play music on holy strings.
---	--

سرود سرنوشت هیپریون

2

خدایان مانند طفلان خفته
بدون هیچ تدبیری دم بر می‌آورند؛
جان می‌شکوفد همواره
10 در آنان، عقیقانه نشانده،
همچنان که در غنچه‌ای کوچک،
و دیدگان مقدسشان
همواره می‌پایند
روشنان جاودانی را.

Hyperions Shiksaalslied 2 Schicksallos, wie der schlafende Säugling, atmen die Himmlischen; Keusch bewahrt 10In bescheidener Knospe, Blühet ewig Ihnen der Geist, Und die seligen Augen Blicken in stiller 15Ewiger Klarheit.	Hyperion's Song Of Destiny 2 Like sleeping infants the gods breathe without any plan; the spirit flourishes continually 10in them, chastely kept, as in a small bud, and their holy eyes look out in still eternal clearness.
--	---

سرود سرنوشت هیپریون

3

15 جایگاهی برای آسودن

نصیبمان نشده است.

انسانهای رنجور

فرو می‌کاهند و کورمال می‌افتند

ساعت به ساعت،

20 مانند آبی پرتابیده

از صخره‌ای به صخره‌ای دیگر

سالها سال،

فرو ریخته در ناپیدایی.

Hyperions Shiksaalslied 3 Doch uns ist gegeben, Auf keiner Stätte zu ruhn, Es schwinden, es fallen Die leidenden Menschen 20Blindlings von einer Stunde zur andern, Wie Wasser von Klippe Zu Klippe geworfen, fahrlang ins Ungewisse hinab.	Hyperion's Song Of Destiny 3 15A place to rest isn't given to us. Suffering humans decline and blindly fall from one hour to the next, 20like water thrown from cliff to cliff, year after year, down into the Unknown.
--	--

خمر و انبها



سفر

1

سوئویا Suevia، مادرم، سرزمین شادمانم!
 تو نیز مانند خواهر درخشنده‌ترت
 لومباردی Lombardy هستی بر آن سو
 با صد رودخانه‌ی جاری در میانت
 5و درختان بی‌شمار، سفید با شکوفه یا قرمز
 و تیره‌گون، انبوه، سبز سیر، درختان وحشی
 و کوههای آلپ سوئیس بر تو نیز سایه می‌افکنند،
 همسایه‌وار؛ چون نزدیک کانون خانه
 جایی است که تو به سر می‌بری و می‌توانی دریافت
 10از میان جامهای نقره‌ای
 چشمه‌ای را که پرشور سر می‌ریزد
 از میان دستان پاک هنگامی که بسوده

Die Wanderung 1 Glückselig Suevien, meine Mutter, Auch du, der glänzenderen, der Schwester Lombarda drüben gleich, Von hundert Bächen durchflossen! 5Und Bäume genug, weißblühend und rötlich, Und dunklere, wild, tiefgrünenden Laubs voll, Und Alpengebirg der Schweiz auch überschattet Benachbartes dich; denn nah dem Herde des Hauses Wohnst du, und hörst, wie drinnen 10Aus silbernen Opferschalen Der Quell rauscht, ausgeschüttet Von reinen Händen, wenn berührt	The Journey 1 Suevia, my mother, happy land! You also are like your more shining sister Lombardy over there Flowed through by a hundred streams 5And trees in plenty, white with blossom or reddish And the darker, deep, full green, the wild trees And the Alps of Switzerland overshadow you too, Neighbourly; for near the hearth of the house Is where you live and you can hear 10Inside from silvery vessels The spring rushing that issues From pure hands when touched
--	---

سفر

2

با پرتوهای گرم
یخ بلورین و در غلتیده
15 با نور سبک جانبخش،
زمین را ستیغ برفی فرا می‌گیرد
با نابترین آب. ازین رو
تو پاک سرشتی. سخت است
موجودی در کنار سرچشمه‌اش جایگاه خود را وا نهد.
20 و کودکانت، شهرهایی
بر دریاچه‌ی دراز در مه
بر نکار پُربید و بر راین
همه می‌اندیشند
جای بهتری برای زیستن یافت نمی‌شود.

.....

Die Wanderung

2

Von warmen Strahlen

Kristallenes Eis und umgestürzt

15 Vom leichtanregenden Lichte

Der schneeige Gipfel übergießt die Erde

Mit reinestem Wasser. Darum ist

Dir angeboren die Treue. Schwer verläßt,

Was nahe dem Ursprung wohnt, den Ort.

20 Und deine Kinder, die Städte,

Am weithindämmernden See,

An Neckars Weiden, am Rheine,

Sie alle meinen, es wäre

Sonst nirgend besser zu wohnen.

.....

The Journey

2

By warm rays

Crystal ice and tipped over

15 By the lightly quickening light

The snowy summit drenches the earth

With purest water. For that reason

You are born loyal. Hard

Living near the source to quit the place.

20 And your children, the towns

On the long lake in the haze

On the willowy Neckar and on the Rhine

All think

Nowhere would be better to live.

.....

خمر و زنیها

Concordia

Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!
Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!
Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!
Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!

روزگاری ایزدان گام
Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!
Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!
Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!

بزمی داشتند
Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!
Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!
Es ist nicht! nicht! nicht! nicht!

روزگاری ایزدان گام برمی داشتند.....

1

روزگاری ایزدان گام برمی داشتند میان آدمیان،
 ایزدهنران شکوهمند و آپلو جوان
 ما را الهام می دادند و شفا می یافتیم، درست همان گونه که تو.
 و خود نزد من گویی یکی از آن مقدسان هستی
 5 که مرا به درون زندگانی گسیل داشته بود، و خیالِ
 دلبندم با من می آید،
 و هر کجا که بمانم و هر چه بیاموزم،
 همه را از او آموخته و به دست آورده ام،
 با عشقی که تا دم مرگ ادامه دارد.

GÖTTER WANDELN EINST... 1 Götter wandelten einst bei Menschen, die herrlichen Musen Und der Jüngling, Apoll, heilend, begeisternd wie du. Und du bist mir, wie sie, als hätte der Seeligen Einer Mich ins Leben gesandt, geh ich, es wandelt das Bild 5Meiner Heldin mit mir, wo ich duld' und bilde, mit Liebe Bis in den Tod, denn diß lernt' ich und hab' ich von ihr.	Once Gods Walked... 1 Once gods walked among humans, The splendid Muses and youthful Apollo Inspired and healed us, just like you. And you are to me as if one of the Holy Ones 5Had sent me forth into life, and the image Of my beloved goes with me, And wherever I stay and whatever I learn, I learned and gained it from her, With a love that lasts until death.
--	--

روزگاری ایزدان گام برمی داشتند.....

2

10 پس بگذار مان زندگی کنیم، تو آنکه با او زجر می کشم
و پرهیزگاران می کوشم به سوی زمانهای بهتر
باورمند و صادقانه، چون ما همانها هستیم.
و اگر مردم هر دومان را به یاد آورند
در سالهایی که می آیند، هنگامی که روح دوباره مستولی می شود،
15 آنان می گویند که این افراد یگانه مهرورزان
جهانی را آموختند، شناخته فقط بر خدایان.
زمین این دلواپسان را بر می گرداند
همراه چیزهای ناپایدار. دیگران بالاتر می روند
به سوی آن روشنان اثیری که وفادار بوده است [؟] *
20 به سوی عشق درون خودشان، و به سوی روح
ایزدان. پس آنان خداوندگار سرنوشتند
در بردباری و امید و آرامش.

To ethereal Light who've been faithful*

GÖTTER WANDELN EINST... 2 Laß uns leben, o du mit der ich leide, mit der ich Innig und glaubig und treu ringe nach schönerer Zeit. Sind doch wirs! und wüßten sie noch in kommenden Jahren 10Von uns beiden, wenn einst wieder der Genius gilt, Sprächen sie: es schufen sich einst die Einsamen liebend Nur von Göttern gekannt ihre geheimere Welt. Denn die Sterblichen nur besorgt, es empfängt sie die Erde Aber näher zum Licht wandern, zum Aether hinauf 15Sie, die inniger Liebe treu, und göttlichem Geiste Hoffend und duldend und still über das Schicksal gesiegt.	Once Gods Walked... 2 10Then let us live, you with whom I suffer And inwardly strive towards better times In faith and loyalty. For we are the ones. And if people should remember us both In years to come, when Spirit again prevails, 15They'd say that these lonely ones lovingly Created a secret world, known to the gods alone. The earth will take back those concerned With impermanent things: others climb higher To ethereal Light who've been faithful 20To the love inside themselves, and to the spirit Of the gods. Thus they master Fate In patience, hope and quietness.
--	---

خمر و انبها

به این دمهر

به ایزدمهر

2 و 1

کجایی تو؟ ای سرمست، خاطر من را
شفق می‌گیرد به دنبال تمام وجدت؛ چون درست دیدم
چگونه ایزد جوان فریبا،
خسته از سفرهایش،

5شسته گیسوان باطراوتش را در ابرهای طلایی.
و اکنون چشمانم او را دنبال می‌کنند،
اما او رفته است دور به سوی ملتهای ارجمندی
که او را ارج می‌گذارند.

Dem Sonnengott

1, 2

Wo bist du? trunken dämmert die Seele
mir

Von aller deiner Wonne; denn eben ists,
Daß ich gesehn, wie, müde seiner
Fahrt, der entzückende Götterjüngling

5Die jungen Locken badet' im
Goldgewölk;

Und jetzt noch blickt mein Auge von selbst
nach ihm;

Doch fern ist er zu frommen Völkern,
Die ihn noch ehren, hinweggegangen.

To The Sun God

1, 2

Where are you? Drunk, my mind becomes
Twilight after all your ecstasy. For I just
saw

How the enrapturing young god,
Tired from his journey,

5Bathed his youthful hair in the golden
clouds.

And now my eyes follow after him,
But he is gone away to reverent
Nations which still honor him.

به ایزدمهر

3 و 4

دوست دارم زمین را، که با من مویه می‌کند.
10 مانند کودکان هنگامی که به هم می‌ریزند، اندوهناکی‌مان
به خواب می‌انجامد. و همچنان که بادهای صداگر
بر زوهای چنگ نجوا می‌کنند

تا زمانی که انگشتان خداوندگار به دام می‌آورد
نوایی ناب را، این گونه مه و خیالات
15 در پیرامونمان بازی می‌کنند، تا زمانی که آن دل‌بند باز می‌گردد،
و عشق و روح را در ما می‌گیراند.

Dem Sonnengott

3, 4

Dich lieb ich, Erde! trauerst du doch
mit mir!

10Und unsre Trauer wandelt, wie
Kinderschmerz,

In Schlummer sich, und wie die Winde
Flattern und flüstern im Saitenspiele,

Bis ihm des Meisters Finger den
schönern Ton

Entlockt, so spielen Nebel und Träum
um uns,

15Bis der Geliebte wiederkömmst und
Leben und Geist sich in uns entzündet.

To The Sun God

3, 4

I love the earth, which mourns with
me.

10Like children when they are
upset, our grief

Changes to sleep. And as
rustling winds

Whisper over harp
strings

Until the fingers of a master entice

A prettier music, thus mist and
dreams

15Play around us, until the
beloved returns,

And charges us with
life and spirit.



"Los grandes hechos,
cuando no son asumidos
por un pueblo noble,
no son más que un golpe violento
en una frente sorda,
y las más altas palabras,
cuando no resuenan
en los corazones igualmente elevados,
son como una hoja muerta cuyo rumor
se hunde en el barro".

-Friedrich Hölderlin-

Poetas Amadores Colectivo

سیر زندگانی

1 و 2

شما نیز بهترین چیزها را می‌خولستید، اما عشق
همه‌ی ما را به زیر می‌کشاند. اندوه می‌خماند ما را بیش از پیش
ناگزیرانه، اما آنان باز نمی‌گردند
به سرآغاز آن بی‌دلیلی.

5 فرادست یا فرودست، در شب گجسته،
آنجا که طبیعت گنگ روزهای آینده را مقرر می‌سازد،
آیا آنجا فرمان نمی‌راند در پیچ‌درپیچ‌ترین ارکوس Orcus
چیزی راست و درست؟

Lebenslauf

1, 2

Größers wolltest auch du,
aber die Liebe zwingt
All uns nieder, das Leid
beuget gewaltiger,
Doch es kehret umsonst
nicht
Unser Bogen, woher er
kommt.

5Aufwärts oder hinab!
herrscht in heilger Nacht,
Wo die stumme Natur
werdende Tage sinnt,
Herrscht im schiefesten
Orkus
Nicht ein Grades, ein Recht noch
auch?

The Course Of Life

1, 2

You too wanted better things, but
love
forces all of us down. Sorrow
bends us more
forcefully, but the arc doesn't return
to its
point of origin without a reason.

5Upwards or downwards! In holy
Night,
where mute Nature plans the
coming days,
doesn't there reign in the most
twisted Orcus
something straight and direct?

سیر زندگانی

3 و 4

من این را آموخته‌ام. هرگز بر آگاهی من

شما، ای ایزدان

10 شما ای ایزدان یکسر - نگاهدارنده، مانند استادان

فانی، مرا ره ننمودید

به راهی درست.

خدایان می‌گویند که آدمی باید بیازماید

15 هر چیزی را، و آن سخت پروریده

او برای هر چیزی سپاسگزار باشد، و دریابد:

آزادی هر جا که او بخواهد ره می‌سپارد.

Lebenslauf

3, 4

Dies erfuhr ich. Denn nie,
sterblichen Meistern gleich,

10Habt ihr Himmlischen,
ihr Alleserhaltenden,

Daß ich wüßte, mit
Vorsicht

Mich des ebenen Pfads
geführt.

Alles prüfe der Mensch,
sagen die Himmlischen,

Daß er, kräftig genährt,
danken für Alles lern',

15Und verstehe die
Freiheit,
Aufzubrechen, wohin er will.

The Course Of Life

3, 4

This I have learned. Never to my
knowledge

10did you, all-preserving gods, like
mortal

masters, lead me providentially
along a straight path.

The gods say that man should test
everything, and that strongly
nourished

15he be thankful for everything,
and understand

the freedom to set forth wherever
he will.

خمر و زلفها



1970

در میانگاه زندگانی

1

زمین فرو آویخته است
بر دریاچه، آکنده از
گلاییهای زرد و سرخگلهای خودرو.
ای قوهای دلفریب، سرمست با
5بوسه‌ها سر فرو می‌برید
درون آبهای مقدس و هوش‌بخش.

Hälfte des Lebens 1 Mit gelben Birnen hängen Und voll mit wilden Rosen Das Land in den See, Ihr holden Schwäne, 5Und trunken von Küssen Tunkt ihr das Haupt Ins heilignüchterne Wasser.	At The Middle Of Life 1 The earth hangs down to the lake, full of yellow pears and wild roses. Lovely swans, drunk with 5kisses you dip your heads into the holy, sobering waters.
--	---

در میانگاه زندگانی

2

اما با آمدن زمستان،
کجا خواهم یافت
گلها را، آفتاب
10 و سایه‌ی زمین را؟
دیوارها ایستاده‌اند
بی‌کلام و سرد،
بادنها
می‌مویند در باد.

Hälfte des Lebens 2 Weh mir, wo nehm ich, wenn Es Winter ist, die Blumen, und wo 10Den Sonnenschein, Und Schatten der Erde? Die Mauern stehn Sprachlos und kalt, im Winde Klirren die Fahnen.	At The Middle Of Life 2 But when winter comes, where will I find the flowers, the sunshine, 10the shadows of the earth? The walls stand speechless and cold, the weathervanes rattle in the wind.
---	---



بیرون زدن برای گردش

حاشیه‌ی جنگل زیباست،
همان گونه که نگاره‌ای بر سر اشیبهای سرسبز.
پرسه می‌زنم، و آشتی دل‌انگیز
پاداشم می‌دهد به پاس تیغ‌های
5 میان سینه‌ام، هنگامی که ویر بالیده است
تاریک، چون به درستی از آغاز
هنر و اندیشیدن ارزش درد کشیدن را داشته‌اند.
تصاویر دل‌انگیزی در دره هست،
مثلاً باغها و درختان،
10 و پل پیاده‌رو باریک، و جویبار،
به‌سختی پدیدار. چه زیبا
چشم‌انداز می‌درخشد، مسیر شادمانه،
مانند تصویری باشکوه، جایی که می‌آیم
تا دیدار کنم هنگامی که هوا معتدل است.
15 الوهیتی مهربان مرا ره می‌نماید نخست
به سوی نیلگون، آن گاه ابرها را فراهم می‌سازد،
به شکل گنبد‌های خاکستری، با
آذرخش پلاسیده و تندر غلتان،
آن گاه فریبایی کشتزارها سر می‌رسد،
20 و زیبایی می‌تراود از
سرچشمه‌ی آن تصویر ازلی.

Der Spaziergang

Ihr Wälder schön an der Seite,
 Am grünen Abhang gemalt,
 Wo ich umher mich leite,
 Durch süße Ruhe bezahlt
 5Für jeden Stachel im Herzen,
 Wenn dunkel mir ist der Sinn,
 Den Kunst und Sinnen hat Schmerzen
 Gekostet von Anbeginn.
 [Ihr lieblichen Bilder im Tale,
 Zum Beispiel Gärten und Baum,
 Und dann der Steg der schmale,
 Der Bach zu sehen kaum,]
 Wie schön aus heiterer Ferne
 10Glänzt Einem das herrliche Bild
 Der Landschaft, die ich gerne
 Besuch' in Witterung mild.
 Die Gottheit freundlich geleitet
 Uns erstlich mit Blau,
 15Hernach mit Wolken bereitet,
 Gebildet wölbig und grau,
 Mit sengenden Blitzen und Rollen
 Des Donners, mit Reiz des Gefilds,
 Mit Schönheit, die gequollen
 20Vom Quell ursprünglichen Bilds.

Out For A Walk

The margins of the forest are beautiful,
 as if painted onto the green slopes.
 I walk around, and sweet peace
 rewards me for the thorns
 5in my heart, when the mind has grown
 dark, for right from the start
 art and thinking have cost it pain.
 There are lovely pictures in the valley,
 for example the gardens and trees,
 10and the narrow footbridge, and the
 brook,
 hardly visible. How beautifully
 the landscape shines, cheerfully distant,
 like a splendid picture, where I come
 to visit when the weather is mild.
 15A kindly divinity leads us on at first
 with blue, then prepares clouds,
 shaped like gray domes, with
 searing lightning and rolling thunder,
 then comes the loveliness of the fields,
 20and beauty wells forth from
 the source of the primal image.

خمر و انبها

به ایزدان سر نوشت



Susette Gontard

به ایزدان سرنوشت

تنها یک تابستان ارزانیام بدارید، ای توانمندان،
و یک پاییز برای آوازهایی نغز،
تا قلبم سرشار از آن نوای
خوش، خشنودانه درونم بمیرد.
5جان، که از میراث یزدانی خود برتافته،
در هادس نیز نخواهد آسود.
اما اگر آنچه نزدم مقدس است، همین شعری
که در قلبم آرمیده است، سر بر می‌آورد -
پس خوش آمدی، ای جهان ساکت سایه‌ها!
10خرسند خواهم بود، گرچه خود چنگ من نیست
که بدرقه‌ام می‌کند. یکبار
زیسته‌ام مانند خدایان، و بیش ازین نیازی نیست.

An die Parzen

Nur Einen Sommer gönnt, ihr Gewaltigen!
 Und einen Herbst zu reifem Gesange mir,
 Daß williger mein Herz, vom süßen
 Spiele gesättiget, dann mir sterbe.
 5Die Seele, der im Leben ihr göttlich Recht
 Nicht ward, sie ruht auch drunten im
 Orkus nicht;
 Doch ist mir einst das Heilge, das am
 Herzen mir liegt, das Gedicht,
 gelungen,
 Willkommen dann, o Stille der
 Schattenwelt!
 10Zufrieden bin ich, wenn auch mein
 Saitenspiel
 Mich nicht hinab geleitet; Einmal
 Lebt ich, wie Götter, und mehr bedarfs
 nicht.

To the Fates

Grant me just one summer, powerful
 ones,
 And just one autumn for ripe songs,
 That my heart, filled with that sweet
 Music, may more willingly die within me.
 5The soul, denied its divine heritage in
 life,
 Won't find rest down in Hades either.
 But if what is holy to me, the poem
 That rests in my heart, succeeds —
 Then welcome, silent world of shadows!
 10I'll be content, even though it's not my
 own lyre
 That leads me downwards. Once I'll have
 Lived like the gods, and more isn't
 necessary.



اعصار زندگانی

شهرهای فرات و
خیابانهای پالمیرا Palmyra و شما
جنگل ستونها در برهوت یکنواخت،
چیستید اکنون؟
5 تاجهایتان را، چون
گذشتید از حصارِ
جان،
برگرفتند
در دود و شعله‌ی سپهر؛
10 اما من در زیر ابرها می‌نشینم (که هر کدام
آرامشی دارد) در
میان بلوطهای مرتب، بر
خلنگزار آهوان، و اشباح شگفت و بی‌جان خجستگان
بر من پدیدار می‌شوند.

Lebensalter Ihr Städte des Euphrats! Ihr Gassen von Palmyra! Ihr Säulenwälder in der Eb'ne der Wüste, Was seid ihr? 5Euch hat die Kronen, Dieweil ihr über die Grenze Der Otmenden seid gegangen, Von Himmlischen der Rauchdampf und Hinweg das Feuer genommen; 10Jetzt aber sitz' ich unter Wolken (deren Ein jedes eine Ruh' hat eigen) unter Wohleingerichteten Eichen, auf Der Heide des Rehs, und fremd Erscheinen und gestorben mir 15Der Seligen Geister.	Ages of Life Euphrates' cities and Palmyra's streets and you Forests of columns in the level desert What are you now? 5Your crowns, because You crossed the boundary Of breath, Were taken off In Heaven's smoke and flame; 10But I sit under clouds (each one Of which has peace) among The ordered oaks, upon The deer's heath, and strange And dead the ghosts of the blessed ones 15Appear to me.
---	--

خمر و زندها

هياهوى انسانى

هیا هو ی انسانی

2 و 1

آیا قلبم مقدس نیست، سرشارتر از زیبایی زندگی،
از آن گاه که در عشق افتاده‌ام؟ چرا تو دوست داشتی‌ام بیشتر
هنگامی که مغرورتر و سرکش‌تر بودم، سرشارتر
از واژه‌ها، و باز تهی‌تر؟

5اوه، جمعیت دوست دارد هر چه را به فروش می‌رود در
بازار؛ و هیچ کس به جز برده‌ای
ارج نمی‌گذارد انسانهای قاهر را؛ تنها آنان که
خودشان ایزدمانند هستند، خدایان را باور دارند.

Menschenbeifall 1, 2 Ist nicht heilig mein Herz, schöneren Lebens voll, Seit ich liebe? Warum achtetet ihr mich mehr, Da ich stolzer und wilder, Wortereicher und leerer war? 5Ach! der Menge gefällt, was auf den Markplatz taugt, Und es ehret der Knecht nur den Gewaltsamen; An das Göttliche glauben Die allein, die es selber sind.	Human Applause 1, 2 Isn't my heart holy, more full of life's beauty, since I fell in love? Why did you like me more when I was prouder and wilder, more full of words, yet emptier? 5Well, the crowd likes whatever sells in the marketplace; and no one but a slave appreciates violent men. Only those who are themselves godlike believe in the gods.
---	---

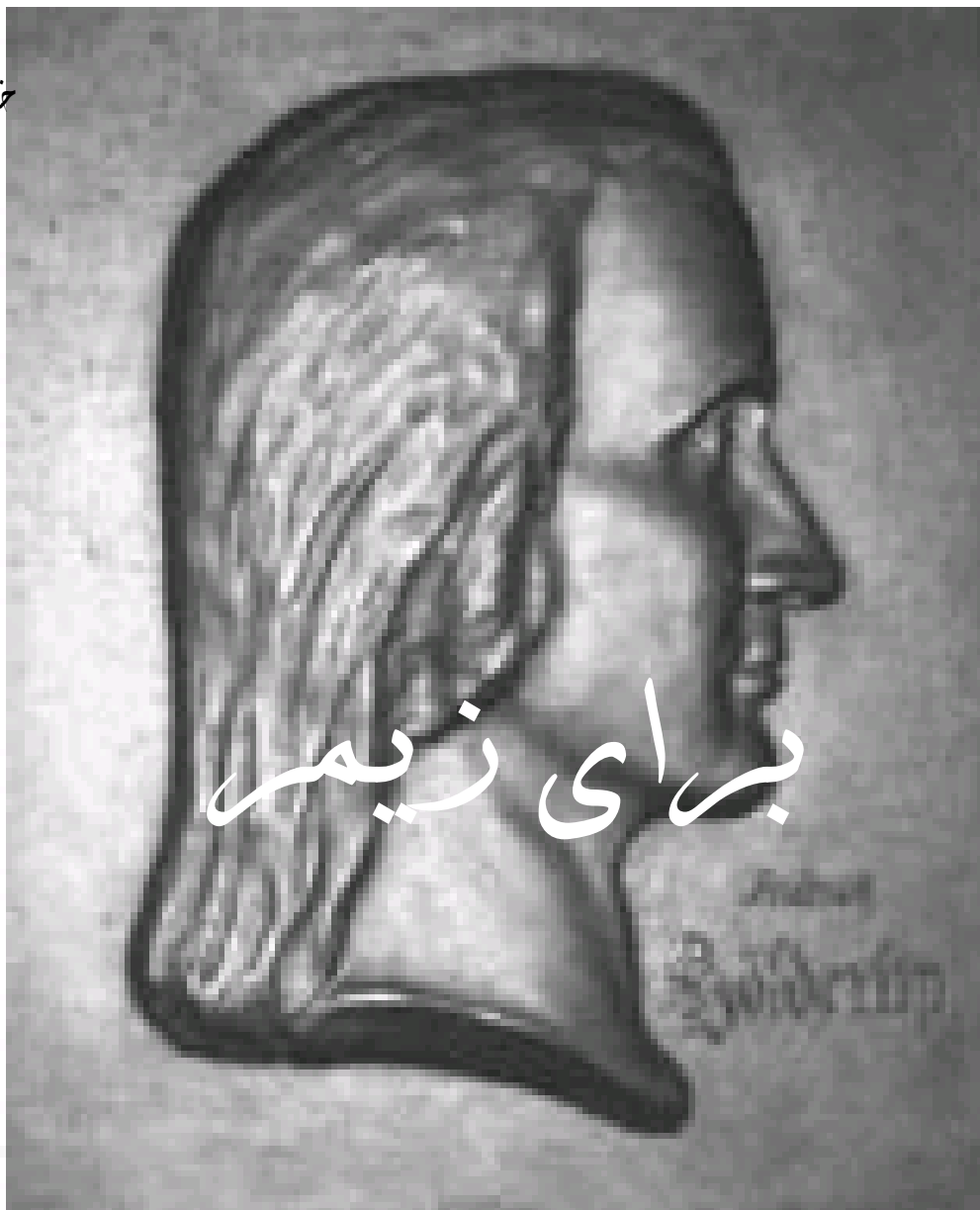
پاس داشتن

پاس داشتن

روز دلگشا با تصاویرش برای هر کسی تابنده است،
 هنگامی که کشتزارهای خرم بر دشت دوردست پدیدار می‌شوند،
 پیش از آنکه روشنایی شامگاهی خود را به شبگیر واگذارد،
 و بازتابهای روشنایی دماغه‌ی روز را می‌کاهد.
 هستی باطنی جهان اغلب درمی‌آید ابرآلوده
 و پنهان، و اذهان مردم سرشار می‌شوند از تردیدها
 و آزرده‌گیها، اما طبیعت باشکوه روزهایشان را به شغف می‌اندازد،
 و پرسشهای تاریکِ تردید بیگانه‌وار می‌مانند.

..... 	Looking out The open day is bright with pictures for everyone, when green fields appear on the distant plain, before the light of evening yields to twilight, and reflections of light alleviate the noise of the day. 5The inner being of the world often appears clouded and hidden, and people's minds are full of doubts and irritation, but splendid nature cheers up their days, and doubt's dark questions stay distant.
---	---

خمر و لذتها



برای زیمر

خطوط زندگانی گونه‌گون‌اند،
مانند جاده‌ها، و بریدگیهای کوهسار.
آنچه ما اینجا می‌تواند آنجا کامل کند،
با هماهنگیها، پاداش لایزال، و آشتی.

An Zimmern Die Linien des Lebens sind verschieden, Wie Wege sind, und wie der Berge Grenzen. Was hier wir sind, kann dort ein Gott ergänzen Mit Harmonien und ewigem Lohn und Frieden	For Zimmer The lines of life are various, Like roads, and the borders of mountains. What we are here, a god can complete there, With harmonies, undying reward, and peace.
--	---

خبر و انبیا



گزارش

جیمز میگل

درباره‌ی ترجمه

در 1978 این برگردانها در سافرانسیسکو، کالیفرنیا در انتشارات هادیپل Hoddypoll Press به اسم آتش ایزدان ما را می‌راند تا شبانه‌روز ره بسپاریم *The Fire of the Gods* منتشر شد. متن حاضر با کمی ویرایش از همان کار نخست فراهم شده است.

از آنجا که فریدریش هولدرلین یکی از آخرین شاعران رؤیابین ادبیات اروپایی است که مضامین مذهبی را به کار گرفته است، و نیز وابستگی از دست رفته را، متقاعد کننده، من شعرهایی را برگزیده‌ام که در نظرم نماینگر بیشترین ناگزیری رؤیابینانه‌ی شاعر هستند، و آنها که صریح رابطه‌ی انسان با ایزدان را می‌کاوند. و ازین رو بیشتر شعرهای نامدارش در اینجا آمده‌اند. گزیده‌ای فراگیرتر از ترجمه را می‌توان یافت در *Friedrich Hölderlin: Selected Poems, translated by David Constantine, Published by Bloodaxe Books, expanded Second edition 1996.* و نیز *Hymns and Fragments* *Friedrich Hölderlin Translated and introduced by Richard Sieburth, princeton university press, 1984* که بسیار مفید است و بسیاری از قطعه‌ها و پیش‌نویسها و نیز چامه‌های شگرف را دربردارد.

می‌گویند اشعار هولدرلین همه باقی مانده‌اند اما در آمریکا ناشناخته‌اند. بنابراین ضروری است ترجمه‌ای فراهم سازیم که معنای شعرها را نشان دهند تا اینکه شکل و وزن و قافیه و بویژه نحو شعرها را مجسم سازیم. ازین رو این ترجمه‌ها واکنشی است به تنها ترجمه‌ای که سال 1978 در دسترس بود، به نام *Friedrich Hölderlin: Fragments and Poems*, by Michael Hamburger, London, 1966 که بعدها در 1998 اساسی شد برای نشر ویرایش تازه در کتابهای پنگوئن Penguin. من، مانند اکنون، چنین احساس کردم که کوشش دلیرانه‌ی همبورگر به بازآفرینی شکل‌های اصلی شعرها از معنای واقعی خود شعرها باز مانده است.

تصور می‌کنم آن گونه که 'ترجمه‌ی تحت‌اللفظی Literalness' بار زیباشناختی شعر اصلی را حمل می‌کند و نگه می‌دارد، در حقیقت اشکال نظم و فصاحت و بلاغت آلمانی (بدیع و بیان)، اغلب به تقلید از قالبهای یونانی، قطعاً در ترجمه نمی‌توانند راه یابند. پس خود را گاهی از حتی تغییر دادن جمله‌های بی‌نشان به جمله‌های خبری باز نداشته‌ام، یا از ترجمه‌ی واژه‌ها و عبارات معین در قاموس خیال‌پرورانه‌ی رماتیک، مانند 'اهورایی heavenly' و 'ذهن mind' و 'روح soul' و 'از ایزدان of the gods' به واژه‌هایی که به نظر از روی قراین با متن جور درمی‌آید.

امیدوارم خواننده‌ای که نخستین بار با این ترجمه هولدرلین را می‌خواند، به خاطر داشته باشد که ساختار شعر او ساده نیست و بیشتر شکل‌های هلنی آلمانی شده را به کار می‌برد، و به زبان و بیان زمانه‌ی خود نیز می‌گرایید. او توانست این شکلها و صناعات شعر معاصر را در قالبهای شگفتاور تازه‌ای بریزد. ازین رو هر اس داشتیم مبدا این ترجمه نیز فهمیده نشوند.

متن این ترجمه از این نسخه‌ی انتقادی است: friedrich Beissner, friedrich Hölderlin, Sämtliche Werke, Stuttgart: 1961-1943.

باید سپاسگزار دو تن از دوستان آلمانی خود باشم که با آنها در مونیخ دوران دانشجویی‌مان را می‌گذراندم: دکتر برنند دبلیو سیلر Bernd W. Seiler، استاد زبان و فرهنگ آلمانی در دانشگاه بیلفلد Bielefeld، برای کمک‌های ماهرانه و تشویقش، و نیز دکتر هلموت سیز Helmut Sies، استاد زیست‌شناسی در دانشگاه دوسلدرف Dusseldorf، و سرپرست فرهنگستان هنر و علوم در وستفالیل راین شمالی North-Rhine Westphalia، برای پشتیبانی پیوسته و صمیمانه.

این برگه‌ها را به خاطره‌ی کنیت زیکسرت Kenneth Rexroth تقدیم می‌کنم، شاعری از سانفرانسیسکو، که ترجمه‌هایش از شعر چین به انگلیسی معمول نخستین بار به من نشان داد که متنهای کهن شعر از زبان و فرهنگ خارجی با این شیوه (ترجمه‌ی ادبی نه شعری) می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد.

‘در بهار ناب ناممکن است دوردستها را نظاره کنیم،
و مه برآمده از آب تپه‌ها را پنهان کرده است.’

یادداشتها

1. پاتموس *Patmos*. پاتموس جزیره‌ای است که جان مقدس St. John در آنجا می‌زیست و مکاشفات Apocalypse را همان جا نوشت. این شعر پیش از فوریه‌ی 1803 نوشته شد و به لندگراف فن همبورگ *Landgrafen von Homburg* تقدیم شده است، فرمانروای استان کوچک آلمانی در نزدیکی فرانکفورت. لندگراف شاگردی انجیلی Bible student به شمار می‌آمد، و در بند ماقبل آخر به او اشاره شده است. در بند سوم: تملوس Tmolus، تائوروس Taurus و مسگیس Messogis کوه هستند، و پاکتلوس (Paktolos) Pactolus رودی است مشهور و افسانه‌ای برای معادن طلای آن.

شعر، انجیل مسیحی را با دیدگاه هلنی می‌کاود. 'رمز و راز شراب' 'mystery of the wine'، شام آخر Last Supper را با دیونیسوس پیوند می‌زند، و انجیل‌های نوشته شده مانند واکنشی انسانی به وجود آمدند به ناممکنی الحاق با الوهیت، و of being a god onself. بنابراین انجیل‌نویسان همانند شاعران سنتی هستند: آنان میانجیان و پیام‌آوران بر جا مانده‌اند که کردار خدایان را در متونی سخته برمی‌شمارند.

2. آشتیسوران *Celebration Of Peace*. الهام گرفته از صلح لونویل Luneville، 1801. شاهزاده‌ی جشنواره احتمالاً مسیح است، که در بند چهارم آشکارا به آن ارجاع می‌شود.

3. نان و شراب *Bread And Wine*. بزرگترین شاهکارش را هولدرلین در 1-1800 نوشت. وضعیت انسان را پس از تسخیر ایزدان بیان می‌کند. بند هفتم، به دوستش، ویلهم هینزه اشاره دارد، که البته شعر را به او پیشکش کرده است. در بند نهم، 'سوری Syrian' مسیح را نشان می‌دهد.

4. آن گونه که در روز تعطیلی *As on a holiday*. این شعر چندپاره شاعر را مانند پیام‌آوری قهرمان نشان می‌دهد و به مثابه‌ی میانجی‌ای شمنی، گونه‌ای عصای درخشان روحی قرار گرفته میان جهانهای هستی فرازین و آدمیان، پیشه‌ای آشکارا پرخطر، و هنوز والا.

5. بازگشت به زادبوم *Homecoming*. نوشته شده پس از بازگشت هولدرلین از سوئیس در بهار 1801، در شرح بازگشتش به خانواده و دوستانش در سوابیا پس از فرود آمدنش از کوهستان و عبورش از دریای کنستانس با قایق به سوی لینداو. چشم‌اندازهای آلپ به دردگاههای بهت‌آور اسطورساز دگردیسی می‌یابند.

6. یادبود *Remembrance*. امکان دارد در 1803 نوشته شده باشد، پس از بازگشت هولدرلین از بردو. او نام بلارمین Bellarmin را برای هر دوست نزدیکی برمی‌گزیند، همچنان که در داستان هیپیریون. مانند قهرمانان یونان، دریانوردان بر اقیانوس پیش می‌روند، و شاعران را پشت سر می‌گذارند تا رخدادهایشان را برشمارند.

7. مموزین *Mnemosyne*. شعر ابهامی معنایی را می‌نماید، ویژگی اغلب نوشته‌های اخیر هولدرلین، و توانایی‌اش را در گسترش اندیشه‌ها در زنجیره‌ی استعاره‌ها و تصاویر. این روندِ اندیشه‌ی استعاری در روایت شاعرانه دهه‌ها بعد در نوشته‌های راینر ماریا ریلکه نیز رو می‌نماید.

پرسش هولدرلین اینست که آیا و چگونه امکان دارد خاطره‌ی تاریخی رویدادهای گذشته حفظ شود، مانند مرگ قهرمانان یونان. مموزین ایزدبانوی خاطره است. او با زئوس همبستر می‌شود و نه ایزدهنر Muses زاده می‌شوند، که فعالیت‌هایشان همراه طبیعت به تاریخ می‌پیوندد.

در بند نخست شعر، 'میوه‌ها fruits' بروشنی همان کردار و رویدادهای تاریخ هستند. خاطره‌شان از ما به همان شیوه‌ای ناپدید می‌شود که مارها در شکاف‌های زمین می‌خزند، یا میان صخره‌ها. ما نیاز داریم چیزها را به یاد آوریم، اما خاطره‌مان اغلب نارسا است و ما را به بیراهه می‌کشانند، مانند اسبها بر راههای مسیره‌ای اشتباه. همچنین گرایش و اشتیاقی هست که چیزها را به نسیان می‌لغزاند. باید آشیانه‌ای در زمان حال بگزینیم و به گذشته یا آینده نرانیم.

اما از بیان زندگی روزمره چه طرفه می‌بندیم، از بیان چیزهای عامی که گرامی می‌داریم، حتی پس از اینکه با چیزی که بر زندگی زمینی برتری دارد، ارتباط برقرار می‌کنیم؟ مانند صلیبی است کاشته بر مرغزاری در آلپ، کنشی سخاوتمندانه و به یاد آورنده، که روا می‌دارد تا رهپو از مسافتی درباره‌ی آنچه اینجا روی داده است تأمل کند.

بند آخر ما را در محیط اساطیری یونان قرار می‌دهد. قهرمانان در تروا به شیوه‌هایی سخت می‌میرند، ما دانشمان از آنها را مدیونیم به شرایطی که زئوس با مموزین بر کوه کیتائرن خوابید - 'از دست دادن گیسوانش *Loosening her haire*' استعاره‌ای جنسی است در ادبیات کهن.

بدین سان خاطره‌ی تاریخی را ایزدان مقرر می‌سازند. هنگامی که دوستان یا پهلوانان می‌میرند، ما نیاز داریم خودمان را کنار هم بکشانیم و اندوه را مغلوب سازیم - با آفریدن صفحه‌ای در وصف آنچه روی داده است.

8. روزگاری که پسر بچه‌ای بودم *When I was a boy*. این شعر در 98-1797 نوشته شد.

9. نکار *The Neckar*. وجدان اروپایی هولدرلین اساساً سرشتی دوقطبی دارد، شناور مانند آونگی بین آلمان و یونان تخیلاتش، با یورشهای گاه‌گاهی به درون آلپ بر راهی تا بر قوای غولاسای 'طبیعت' دست‌به‌کار گواهی دهد. آلمانی نزد او به معنای سوابیای بومی است، و کلاً استان نوین بادن-وورتمبرگ، که البته نکار از میانش می‌گذرد.

10. سرود سرنوشت هیپریون *Hyperion's song of destiny*. این شعر سال 1799 در جلد دوم داستان هولدرلین، هیپریون آمده است. بند سوم مثال خوبی است از شکل عینی شعری که محتوی را به هم می‌آورد: پلکان هبوط انسان را به نامعلوم نشان می‌دهد.

11. سفر *The Journey*.

12. زمانی که ایزدان گام برمی‌داشتند *Once Gods walked*. این پاره از سوگسرودی ناتمام دو ویژگی هولدرلین را می‌آمیزد: آرمان‌شهر عصر طلایی و معنوی شده را او با ایزدان یونان هماهنگ می‌کند، و برنامه‌ی نومیدانه و آرمانخواهانه‌ی شایستگی معنوی را با آشنایی مؤنث، اغلب به نام دیوتیما، ظاهراً از سخن سقراط در ضیافت *Symposion* افلاطون برگرفته شده است. در این صورت الهی زندگی واقعی همان سوزته گتتارد است.

13. به ایزدمهر *To the Sun God*. بر طبق اساطیر یونان، ایزدمهر آپولو در طی ساعتهای تاریک کنار هیپربریاییان Hyperboreans می‌ایستد، مردمی شادمان، ساکن در آخر جهان که هنوز از او تجلیل می‌کنند. شعر به نظر همجنس‌خواهانه می‌رسد و احتمالاً در ستایش آپولو است.

14. سیر زندگی *The course of life*. این واقعیت که پیشرفت انسان پیش‌بینی‌ناپذیر است، خود جبری از آزادی آدمی است. این گونه نیست که بگوییم چون ما آزادیم، پس پیشرفت‌مان پیش‌بینی‌ناپذیر است. تخیل شاعر از هراکلیتوس بهره دارد.

15. در میانگاه زندگانی *At the middle of life*. نوشته شده در 1803، نه خیلی پیش از هجوم شوریدگی‌اش، و مشهورترین شعرش. همان گونه که در بسیاری از شعرهایش، هولدرلین تباهی خود را از پیش می‌گوید.

16[و20]. بیرون زدن برای گردش *Out for a walk* [و پاس داشتن *Looking out*]. در طی سالهای دراز شوریدگی‌اش، هولدرلین گاهی قادر می‌شد تا قوای خود را جمع کند و چند شعر برجسته بنویسد، بسیاری حاصل پیاده‌رویهای اوست بر حومه‌ی اطراف توپینگن.

در برخی از این شعرها، طبیعت خود را تصویروار می‌گشاید. هنگامی که در بیرون قدم می‌زنند، آنچه می‌بینند، خود طبیعت نیست، اما کمابیش عکسهای طبیعت است. اگر شما امروز برج هولدرلین را بر کرانه‌ی رود نکار در توپینگن دیدار کنید، می‌توانید به آن آپارتمان کوچک بروید، آنجا که او بیش از 35 سال به سر برد، و سخت نیست تا تصور کنید چگونه از میان پنجره بر حومه نگریستن، نزد هولدرلین مانند دیدن تصاویری بود آویخته بر دیوار.

17. به ایزدان سرنوشت *To the Fates*. نخست در 1799 منتشر شد. هبوط خود شاعر به هادس Hades پنج شش سال بعد انجام گرفت، که از آن هرگز خلاصی نیافت.

18. اعصار زندگی *Ages of life*.

19. هیاهوی انسانی *Human applause*. اگر شما می‌خواهید به ایزدان دست بپازید، به سرمایه‌داری و ارتش نگراییید.

20. پاس داشتن *Looking out*. به یادداشت شماره 16 رجوع کنید.

21. برای زیمر *For Zimmer*. ارنست زیمر، نجاری که هولدرلین را در طی ایام بیگانگی روانی‌اش از 1807 تا 1843 سرپناه داد. این شعر کوتاه امضای نهایی هولدرلین است بر زندگی و نوشته‌های خود.

کسان و جایها در اساطیر یونان

اثير Aether. روشنائی تابان، يا هوای فروزان. لایه‌ی برتر هوا که ایزدان به سر می‌برند. اثير زندگی را بر زمین می‌آفریند.

باکوس Bacchus. دیونیسوس Dionysus، ایزد شراب، و وجد و سرور.

کادموس Cadmus. پایگذار تبس Thebes، شهر عمده‌ی یونان باستان.

سربریوس Cerberus. سگی که بر دروازه‌ی هادس نگهبانی می‌داد، و اجازه‌ی ورود می‌داد، اما هر که را می‌خواست از آنجا برود، باز می‌گرداند.

کائوس Chaos. به معنی آشوبگاه 'Gaping void'. از کائوس زمین، تارتاروس Tartarus، عشق، ظلمات، و شب (هسیود Hesiod) برآمدند.

سیتائرن Cithaeron، يا کیتائرن Kithaeron. کوهی در یونان باستان، خانه‌ی مموزین Mnemosyne.

Corinth کرینت. استانی در یونان.

Delphi دلفی. وقف به آپلو، شهره به پیشگویی.

Demi-Gog نیمه-ایزد. خدایی کوچک، یا قهرمانی بلندمرتبه که مجسمه‌ی ایزد را پاس می‌دارد.

Echo اکو. پری پرحرف. پس از عشقی شکست خورده با نارسیسوس Narcissus، نابود می‌شود، تنها صدایش به جا می‌ماند، که هنوز در بعضی جاها به گوش می‌آید، بازگویی واژه‌ای که دیگران بر زبان می‌آورند، پژواک.

Eleutherai الئوترای. شهری بر کوه سیتائرن.

Endymion اندیمیون. چوپان جوانی که لونا Luna، ایزد ماه به او دل بست. هنگامی که زئوس فهمید، پیشنهاد داد که او یا مرگ را برگزیند یا خواب همیشگی را با جوانی همیشگی. با انتخاب دوم از آن پس اندیمیون در غارش خفت و گاهگاهی لونا (ماه) به دیدارش می‌آمد.

Fate سرنوشت (تقدیر). شمایی کلی در فراسوی دنیای بیکران؛ جبری که زمینه‌ی اعمال خدایان و انسانها را می‌چیند.

Helios هلیوس. خورشید آسمان، سوار بر ارا بهای پیش می‌رود؛ روشنائی تابان بر خدایان و انسانها.

Hesperia هسپریا. ایتالیا.

Hyperion هیپریون. او و تیا Theia از تیتانهای بودند که ایزد-روشنائی‌ها را آفریدند: هلیوس Helios (خورشید)، سلنه Selene (لونا Luna، ماه)، و ائس Eos (غروب).

Ilion ایلین. ایلیم Ilium، یا تروا.

Ionia ایونیا. در یونان باستان قسمت مرکزی کرانه‌ی غربی آسیای میانه و جزایر دریای اژه را ایونیا می‌نامیدند.

Ismenosa ایسمنسا. رودخانه‌ای در بئتیا Boeothia، در نزدیکی تبس.

Isthmus ایستموس. تنگه‌ی کرینت، استانی در یونان مرکزی، محل بازیهای تنگه‌نشینان Isthmian.

Luna لونا. سلنه Selne، ایزدبانوی ماه.

Olympus الیمپوس. کوهستان المپ، جایگاه ایزدان یونانی سپهر؛ محل بازیهای المپیایی.

Orcus ارکوس. هادس، جهان زیرین Underworld.

Paktolos پاکتلس. پاکتلوس Pactolus، رودخانه‌ای در لیدیا Lydia.

Parnassus پارناسوس. کوهی در یونان، که یک قلعه‌ی آن مختص به آپلو است، و دیگری به ایزدهنران. دلفی در همان نزدیکی است.

Semele سمیله. او دختر کادموس Cadmus است. زئوس در هیئت انسانی مانند دلدادهای نزد او ظاهر شد، و سپس باکوس را بارور شد. هرا Hera (همسر زئوس) رشک ورزید و با فریب سیلیمه را وادار کرد تا از زئوس درخواست کند تا شمایل الهی‌اش را به خود بگیرد. او همین را انجام داد، و به گناه آن سیمیله در خاکستر سوخت.

Skamandros اسکاماندرس. اسکاماندر Skamander. رودخانه‌ای در تروا.

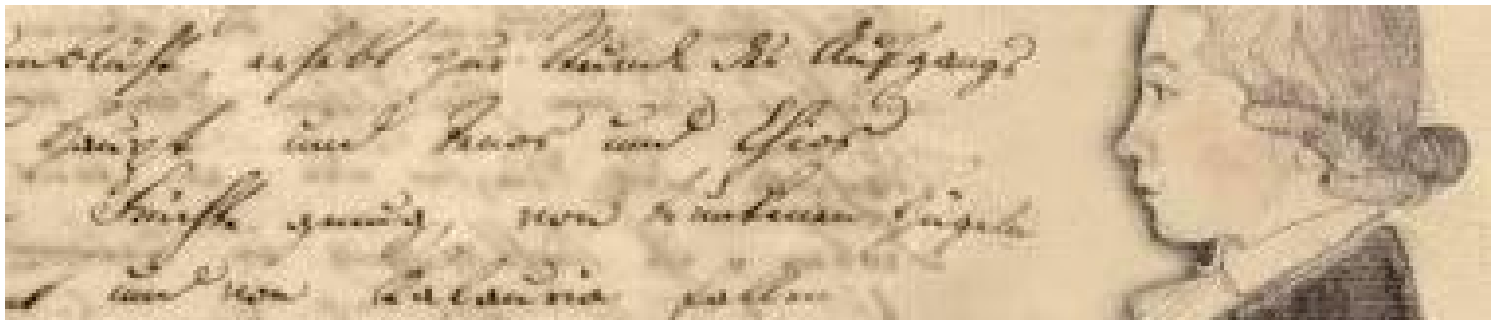
Smyrna اسمیرنا. شهری در ترکیه‌ی غربی، اکنون ازمیر.

Thebe تبه. پری، دلبند اسپس Asopos، ایزد رودی بتیانی Boethian.

Titans تیتانها. نسل کهن پیش‌نمون ایزدان یونانی، فرزندان اورانس Uranos (سپهر) و گایا Gaia (زمین).

خمر و لذت

خدا چاہے



شاپور احمدی

فداینامه

مرا جستجو کن ای تندر،
چه بسا به خاطر آورم که در نهانخانه‌ی کودکی‌ام
از آستانه‌ی باران خورده‌ی غاری سبز
به تماشایت در مانده در بند ناپیدایی در افتادم
5بی‌گاهان که گاو خسته‌ای را بی‌تابانه
بر زمین در افکنده بودی
و تا دشت، اندیشناک خود را دریابد
بر کوهان سختش آرمیدی.

اکنون بر سرورویمان واژه‌های تاریک بی‌بروبرگرد می‌بارند.
10پس از آنکه سوسکه‌ها و جیرجیرک‌ها از لاشه‌مان دلزده شدند

از سنگواره‌ی دستخط خود چگونه سر به در کنم؟
- چون آل باریک‌اندام بی‌دست‌وپایی
که از قوس انداختن روزانه‌ی پشتش کیف می‌کند.

جستجویم کن ای تندر.
15 همان گونه که بلوطها آهسته به انگشتان خیسشان می‌نگریستند
زیر باران در افق داغ‌دیده‌ی تخته‌سنگها نشسته بودم
و استخوان پایم را برانداز می‌کردم.
خشمگین از ناکسانی که با اتومبیل گذشته بودند
خرابه‌ی صومعه‌ای را جستجو می‌کردم
20 تا نمازی روستایی‌وار بخوانم.
عناوین مردوک¹ را به یاد می‌آوردم.
له

تیره‌وقتی که سوگند خورده بودم تیزاب دیوآسای ارون‌رود را ببرم
می‌بایست به شکل الوار پُرگِره‌ای در آیم
25 صدای مهیبی که بردندانه‌های دو سوی رود می‌ترکد
دودی که بر سینه‌ی گدازان ماه می‌سابد

خرچنگی که بی‌فرست ریگها را می‌بوید.
 لابه‌لای هیاهای گرگساران هیچ جا نتوانستیم گوش فرا دهیم.
 در خوابستان رود، ماهیهای سنگی کمین کرده بودند.
 30 تنگ هم، گاهی زیر چشم بی‌اختیار می‌نگریستند
 و دوباره می‌خوابیدند چون شیرهای تخت جمشید
 سنگهای گذار لندر، شیرهای سنگی اندیکا².
 اناری سرگذشت دختری را می‌خواند
 فخرالدین عراقی و درختان آبی.
 35 لای‌لای مرگباری در گوشم فرو تازید.

حیف، چه خلوت‌سراییی، چه نامهایی بر زبان می‌آمد.
 خورشیدی می‌درخشید خنکوار
 اما ما را می‌گدازد اکنون
 در چنبره‌ی هفت سیاره‌ی بیکار.

40 از این همه بی‌خدایی و تنهایی بی‌امان جیغ می‌کشم.
 در طاق‌طاقیهای گداخانه‌ی سی‌وسه‌پل کیست آن که بگوید
 اینست، بر او بنگرید.
 آفریدگار

اما در ژرفای خنک مسجد و باغی
45 با سایه روشن نازک در هم تنیده‌شان
آن که زمزمه‌گر کنار حوضی لطیف
می‌تابد می‌تابد تا به امروز، کیست آن؟
ما زره سیاه تنمان را به کنجی کشیدیم.
وای وای وای از مرگی دیگر شادمان می‌شویم³.

50 نیمروز، نیمروز بی‌هیچ کم‌وکاست.
عناوین مردوک را به یاد دارم.
تا نیمروز کم راهی نیست.
نیمروز گیتی را فرا خواهد گرفت.

آن گاه برهنه به تالار خورشید پا نهادم.
55 سگی قرمپی در رویم جنید به رنگ‌وبوی سپیده‌دمان.
می‌پنداشتیم انسان و جن به یکدیگر دروغ نمی‌گویند.
یک لحظه پدرم را به یاد آوردم
که در گرگ‌ومیش صبح درگاه را می‌پاید
و در نظرم می‌آورد که اندیشناک به رودخانه‌ی سهمناک می‌نگرم.

160 اگر از هر کدام از پرده‌های خورشید بگذرم
آن همه سیر و سبزی را که شسته بود، چه کار می‌کند؟
بیچاره سرانجام به روز کوری که در پیش دارد، خواهد نگریست
و با خود می‌گوید
نمی‌شود که. بدمسب.

1. مردوک. در دوران عظمت بابل او برترین ایزدان به شمار می‌رفت و به هنگام جشن نوروز سرنوشت آدمیان را رقم می‌زد.
2. گذار لندر و اندیکا. گذار لندر از بلندیهای زاگرس است در بخش اندیکای مسجدسلیمان.
3. از مرگی دیگر شادمان می‌شوم: الیوت، سفر مغان.

شهریور 1375



به همین قلم / شعر

1. ویرانشهر
یکم. شوخیهای ناگوار
دوم. متنها
سوم. بازگویی شوخیها و متنها
61-66 (و 68)
2. پادشاهنامه
یکم. دیباچه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامه گردانی
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی
67-76 گردانی
3. کارنامه‌ی قهوه‌ای
یکم. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام
سوم. پیشگویی زمان اکنون
77-78 و کبود
4. کجنوشتار
یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تته‌پته‌نگاری
سوم. واپسینشمار
79-80
5. در حاشیه‌ی متن
یکم. خانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین
81-82 الف

6. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان
83 سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

7. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی
84-85 دوم. پیوستها

8. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب
86

9. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون
87

10. دیوها و دلبندهای گونی‌پوش
88-89

11. بهشت نو
90

12. از عشق و شیاطین دیگر
91

13. دیباچه‌واری چپی و نپرداخته
92 و 93 بر شهربانی کیومرث و نسناسها

14. وارگه‌ها گزیده‌ی شعرها
61-93

به همین قلم / برگردان

15. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت
88 و 82 و 79 و 61

16. سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات
دی 88

17. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و
زمستان 88

18. شاه خاکستری‌چشم آنا آخمتوا
بهار 89

19. زیبایی نکبتبار بچه‌ها آرتور رمبو
تابستان و مهر 89

20. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا
پاییز 89

21. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا
بهار 90

22. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو
تیر 90

23. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین روبن داریو
مرداد و شهریور 90 و اندوه‌گساری ماه ماه ماه

24. آمرزشخوانی آنا آخمتوا
مهر 90

25. لابه‌لای تیغ‌های زمردین جین هیرشفیلد
آبان 90

26. برج فراموشی مارینا تسوه‌تایوا
آذر و دی 90

27. دوپیکر اسپیپ ماندلشتام و نیکلای گومیلف
بهمن 90

28. همبازیان گمشده گزیده‌ی شعر جهان
88-91

29. گل سرخ هیچ کس پل سلان
بهار 91

30. جامه‌درانی گاسپارا استامپا
خرداد 91

31. آه، ساعت تلخ زوال گئورگ تراکل
تابستان 91

32. حلزونهای هرزه پس از نیمروز مارینا تسوه‌تایوا
مهر 91

33. سوار بر سرسره‌های پر از کاه نیکلای گومیلف
آبان 91

34. در پوک‌های زمهریر اسپیپ ماندلشتام
آذر 91

35. اندامهای نقره‌ای ما چند نفر نیکلای گومیلف و اسپیپ ماندلشتام
دی 91 و مارینا تسوه‌تایوا و بوریس پاسترناک و آنا آخمتوا

36. بنفشه‌ها گیوم آپولینر
بهمن و اسفند 91

37. و چشمه‌های گل‌آلودش آنا آخمتوا
فروردین 92

38. پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره
در ستایش بانویی ناشناس گزیده‌ی شعر روس
بهار و تابستان و پاییز 92

39. درشکه‌های پیاده بوریس پاسترناک
زمستان 92

40. آشویتس نشینان شوم فریدریش هولدرلین و راینر ماریا ریلکه
بهار 93 و گئورک تراکل و اشتفان گئورگه و پل سلان و اینگه برگ باخمن

41. به دام افکندن شاهباز سفید لی بو
تابستان 93

42. ضمیمه‌های بیغرض مرگ پل سلان و اینگه برگ باخمن
شهریور 93

43. خسروانیها فریدریش هولدرلین
پاییز و زمستان 93

44. رامشگر نابینا و عشق فریدریش هولدرلین
پاییز و زمستان 93

45. اوابالیهای دالان خیزران گزیده‌ی شعر جهان
91-93

46. آنگدروشان فریدریش هولدرلین
بهار 94

فریدریش

ہولدرلین

امسگر نابینا و عشق

Johann Christian

Friedrich Hölderlin

شاپور احمد

فریدریش

ہولدرلین

انگدروشنہ

J ohann Christian
F riedrich Hölderlin

شاپور احمد